

آبِرِزْمانه و آبِرِزْلف



محمد علی اسلامی ندوشن

# آبریزمانه و آبریزلف

اراساران محله یعنا

مرماه یکهر از سصد و چهل و چهار

امام حقوق برای نویسمده محفوظ است

جاب ندم

## از همین نویسنده

چشمه مجموعه شعر

ایران را از یاد نبرم - (مجموعه مقاله ها) انتشارات نعم

به دنبال سانه های - (مجموعه مقاله ها) انتشارات نعم

ترجمه

پیروزی آینده دموکراسی اثر توماس من - انتشارات امیر کبیر  
بهترین اشعار انگلیسی انتشارات سخن

شود در بدگویی راستان بدگویی و ن. ن. که که - اثر ابره بگ استون  
انتشارات امیر کبیر

ملال پارس و گدای بدی اثر شارل بودلار - نگاه ترجمه و نشر کتاب

این نمایشنامه نخست در مجله «راههای کتاب» از شماره ۶ تا ۱۲ سال ششم طبع شد و سپس با موافقت نویسنده در هفته‌نامه «خواندنیها» از شماره ۶۵ تا ۷۲ سال بیست و چهارم نقل گردید.



## مقدمه

«ارمرمانه وادردلف، شدربح ارشهریور نا بهمن ۱۳۲۲ در محله «راهمای کتاب» انتشار یافت. حمیر مایه این اثر از ماحرای «کریستین کیلر» گرفته شده بود که سر و سر او نا دوتن ارمردان صاحب مقام، وی را در طرف چند رور صورت نامدارترین رن رور در آورد

آبچه تمدن امروز نتواند اربول و شهرت و هیاهو به يك فرد «حدود ساخته و موفق» محشد، نابین رن محشیده شد همگامی که رازش افشاء گردید، بورس لندن در يك رور بمبلغ یاصد میلیون تومان تنزل کرد کابینه محافظه کار به «نلو تلو» حوردرن افتاد، و حزب مخالف فرصت خوبی برای پیشی گرفتن بر حریف بدست آورد چون چراغ بیمه مرده ای که روغن در آن بریزند، احمار رور نامه ها نا گهان «گر» گرفت، احمار عمار آلود سیاسی، یکمواحت و مکرر و ملال آور، مانند صدای چرخ آسیا، حای خود را ماحرای داد که میتواند چند گاهی حیواندگان را از حمیاره کشیدن برهاند این رن، سایه نازك خود را بر محیط سنگین سیاسی افکنده بود، از «واقعه» اونیجه های بر معنائی گرفته می شد که بمطرم شایسته نوشتن آمد من قصد نداشته ام که شرح هر رن گردبهای این رن را بنویسم از ماحرای او حر اطلاع اندك و پراکنده داشتم، و همور هم هیچك از نوشته هائی را که در این باره نوشته شده، نتواندم آبچه برای من معنی دار بود، خود «واقعه» بود، به نحوه جریان آن من، آنرا مانند «ریحی» مانند «دبد گاهی» نگار کردم، تا از پشت آن گوشه ای از دیبای امروز را بنویسم

کسانی که در این نمایش بازیگر هستند، آنگونه هستند که در عالم واقع بوده اند هر يك از آنان، بعنوان نماینده و نمونه دیبای خود انتخاب شده است (دیبای عرب، دیبای شرق و دیبای فقیران) اما آنان در این نمایش گوی راه «ارتداد» را پیموده اند، از این روحان طرد شدگی از جامعه خویش یافته اند، مانند آدم و حوا که پس از حوردرن گندم حمامه ارتشان و رور بخت و بیدرنگ ارتشت یافته شدند

دوبار دیگر اول، نمایندگان طیفانی هستند که در سیاست بازی، و «ابدلولوی» و «مقام» عرق شده اند، حوشمختی واقعی را از یاد برده اند دیبای آنان دیبای «لدت» است، به «سعادت»، و در تکاپوی این لدت، آنان پیر چون افراد عادی، اسیر خواهشهای خویش اند از فتنه ابری که آسمان رن دگی آنها و رور کار آنها را پوشانده، سایه ابر زلف ربی پناه می برد، لیکن روح آنان که در فشر جرمینی از سیاست پیچیده شده





دیده شده است که دیبای صنعتی، حق قصاوت و حتی دفاع برای دیگران فائل شده، خود، هم مدعی بوده، هم قاضی، و هم مدافع. ما برای دررهدان تمدن قرن بیستم دیبائی پرورده میشود که امکاناتش بعد توقعاتش بیست وادعاهایش از واقعیتش فاصله بسیار دارد

دراین اثر، ما کمال فروشی، کوشیده شده است تا بعضی از مسائل دیبای امروز مطرح گردد. من خود ماسائیهای نوشته خود واقف بوده‌ام، و خاصه می‌دانستم که اشاره به نکته‌های گوناگون، به‌هم‌آهنگی و یکپارچگی اثر اطمینان خواهد بود، ناامحال نتوانستم از گفتن آنچه گفته می‌دانستم، چشم‌پوشم



این نمایشنامه پس از انتشار، مورد لطف صاحب‌طرابی، چه در داخل و چه در خارج ایران، قرار گرفت

در بین آنان کسانی بودند که حسن قولشان برای هر نویسنده معتمد است<sup>۱</sup> در مقابل، دوسه شریه است، به آن چنگ و دندان‌شان دادند. متأسفانه نقد ادبی در کشور ما، نااستثنائی‌اندک، اردو رشته خارج بیست یا شیمه تعریف‌هایی است که دل‌دماشی‌های قدیم در حق شاهزادگان می‌کردند، و یا بر است از دشنام، چون دیوانه‌ای که کف‌برده‌ها آورده باشد و فریاد برید هیچیک از این دو، نه سراوار آن است که کسی را شاد کند، و نه سراوار آن‌ها کسی را دلشکست، نه قابل قدر شناسی است و نه قابل خواندگویی

ایراد اصلی‌ای که بر این اثر گرفته‌اند این است که آرا می‌توان «نمایشنامه» خواند. «من خود این پیدا نمی‌گویم که پنهان گفته‌اند<sup>۲</sup>، من خود پیش از همه آنان، اشاره کرده بودم که این نوشته را نه برای آوردن روی صحنه، بلکه برای خواندن نوشته‌ام<sup>۳</sup> در واقع، قصد من طرح بعضی مطالب بود که در قالب «گفت‌و شنود»

۱- اراں حمله‌اند سید محمد علی جمال‌الزاده، نویسنده معروف، دکتر مهدی بدیع که از دانشمندان کم‌ظہیر معاصر و مایه سر بلندی ایران است و از همان آغار انتشار این اثر با لطف تمام وعده داد که آن را در اولین فرصت بران فراسه ترجمه کند. دکتر محسن صبا که علاوه بر مقام «صل» در شناسائی نمایشنامه و نتاثرات ترجمه خاصی دارد. دکتر اسموس، ابراشماس داماد کی، که ترجمه این اثر را بران داماد کی مرعده گرفته و پر سورکان کاگابا، ابراشماس زاپویی

۲- و این اشاره در مقاله‌های آقای کریم امامی، در «کیهان انگلیسی» و محله «راهممای کتاب»، ویر در مقدمه آقای دکتر رودلف کلیکه، ترجمه آلمانی این اثر منعکس شده

استعداد عشق وریدن را از دست داده سرانجام، اولی طمع يك معامله «بخت» و دومی بر اثر يك حکم «احصار» معشوق خویش را ترك می‌گوید از آنچه تصور می‌کرده‌اند عشق است خود را محروم می‌کند، درحالی که دیگر «درد سیاست هم نمی‌خورند» سیاست «قدرکافی آنها را مسموم کرده که دیگر نتوانند عشق بورزند» و عشق «قدرکافی آنها را مسموم کرده که دیگر نتوانند سیاست پردارند»

اما مرد سوم که بی تمدن صنعتی به پیش جوده، بی آنکه همواره او را به‌کار مدهوش کرده باشد، وحشی و خروشان است او، بین دیبای عرب و دیبای خودش، حکم مری دارد که تیر خورده، اما هیورکارش ساخته شده، از این رو آنچه را که طالب آن است، نابود میکند و عاقبت خود نیز اربای درمیافتد

زن نمونه میلیونها دختر است در جامعه های متحد، یا «تجدد» او نیز در جستجوی «لدت» است، میخواهد از «لحظه موجود» بهره ببرد، شهرت و برونیا و پول میخواهد، خلاصه مخلوطی است از کمینز و سیاست مآب، در عین آنکه او را با مرد برادر شمرده‌اند، سعادت خود را در کمتر بودن میداند

این زن نیز گرچه چون دو نابینا اول «معی» تمدن صنعتی دیبای خود است، امکان بهره او از هوش و بینائی بآن حدست که نتواند بسط وضع خود و با سامانهای این تمدن آگاه نماید از این رو، حالت عصائی در اوست، تعادل خود را از دست میدهد و سرانجام فدای ناآرامی و غلبان خویش میشود

اگر داستان این زن آنقدر در بر زمانها افتاد، برای آن بود که جامعه متحد، تشنه سرگرم شدن است، از خودش فراری است، دوست دارد که او را «فلقك» دهد در گذشته، امیران و امیررادگان که همه کیفها را آزموده و اشباع شد بودند، دلقك و قصه گو در برد خود نگه می‌داشتند، ناآنان را از افکار خدی منحرف سازید و مشغول کنید امروز، آن عده از مرده دنیا که شکم سیر دارند، گویا حالت این امیررادگان ملول را پیدا کرده‌اند، باید سرگرمشان داشت و این وظیفه را مطهریات و تلویزیون و رادیو برعهده گرفته‌اند

رورکار ما هر کسی داشته باشد، این عیب بر رک را داراست که ارجحیت و اصالت دور شده است این رورکار، سیمای واقعی خود را در زیر ورق و برق ترك پنهان کرده، علاوه بر آن، نورافکن هائی در کنار خویش حای داده تا چشم‌ها را حیرت کند، و کسی نتواند او را چنانکه هست، ببیند قشری از دروغ، گرداگرد جهان را پوشانده، وسطا و ریاض و غیر و تصنع از همیشه بدو بتر است آنچه مخصوص رسیده است این است که بین حرف و عمل کودال و حشت آوری دهان گشوده، مفاهیم آزادی و برابری و حق، تاریخی دست سیاستداران خودخواه گردیده، هر حرفی که بر زبان می‌آید برای سکرسی شدن آن دسیسه‌ها، ریا می‌شد و دشت‌ها کرده می‌گردد مارها

بود، و در این طمع به «وریر» و «دیپلمات» و «همین‌مد» تبدیل گردیده این تعمیر را آقای دکتر رودلف گایکه برای نرحمة آلهابی خود پیشنهاد کرد و من چون آن را مناسب دیدم، در متن فارسی نیز پذیرفتم.

در این اثر، «طرح خاصی» موافق یا مخالف، سمت هیچیک از کسانی که در این نمایش مارشماخته خواهم شد، «سوده» همانگونه که اشاره شد، ایسان حمة «سمولیک» دارند و آنچه در اینجا آمده، ارتباطی با زندگی خصوصی و شخصیت آنان ندارد.

شهریور ۱۳۴۴

م. ح. اسلامی ندوشن

بیان گردید من بدلخواه خود، وارروی عمد، ار آئین رایج نمایشنامه نویسی احراف حسنم، وار ایجاد «اتریبک» و صحنه ساری و مریا، پرهیز کردم برای آنکه کلمات برهنه و بی تکلف جلوه کنند و خاصیت خود را بهتر نمایند. نا اینحال، ادعای کسانی که طواهر من «قواعد» را سپر بی استعدادی قرار میدهند، قابل قبول نمیدانم. پس از ابرادهائی که از نظری نمایشنامه نویسی با آن کتاب گرفته شد، «بفکر افتادم که در این باره تأمل بیشتری بکنم در ضمن مطالعه، اظهار نظر بررگانی برخوردم که مؤید احساس من درباره نمایشنامه و نشان بود و برای نمونه به ذکر بعضی از آنها می‌پردازم

لوپ دووگا<sup>۱</sup>، اعتراف کرده است که ار چهارصد و هشتاد و سه نمایشنامه که نوشته، فقط شش‌تای آنها با قواعد نمایشنامه نویسی مطبق بوده، و برای توجیه روش خود چنین اظهار عقیده میکند «عالمآ آنچه معاین با قانون می‌نماید، ار همه حد اکثر است»<sup>۲</sup>، می‌دانیم که ویکتور هوگو نیز در امر نمایشنامه نویسی به سمت پشت کرد، در مقدمه نمایشنامه «کرومول» خود، راجع به نمایشنامه نویسی می‌نویسد «به قاعده وجود دارد و به سر مشق» یا بهتر بگویم قاعده‌ای حر قواعد کلی طبیعت هست که بر همه همراه سایه گسترده قوانین خصوصی‌ای نیز هست که سمت هر اثر، از اوضاع و احوال خاص موضوع آن مستخرج می‌شود، «کافکا» بهترین نمایشنامه را، نمایشنامه‌ای می‌داند که «عاری از هر گونه حمله تحریک کننده باشد» (یعنی فاقد عمل و اتریبک) «مثلاً درامی فلسفی که بازیگران به امید دراطاقی که د دور ساده‌ای دارند بشنید، و آنرا بخوانند»<sup>۳</sup>، مونترلان نویسنده و نمایشنامه نویس معاصر فرانسوی نیز در این باره نظری مشابه با نظر کافکا دارد وی می‌گوید «یک نمایشنامه برای من حالت توحه نیست، مگر آنکه در آن، «عمل خارجی» ساده‌ترین حد تیرل یافته و فقط «پایه‌های باشد برای کشف وجود بشر» نمایشنامه‌ای در نظر من اردیده است که در آن نویسنده هم خود را مصروف با ایجاد «اتریبک‌های» تصنعی نکرده باشد، بلکه کوشیده باشد تا با حداعلائی حقیقت بینی، حدت و عمق بعضی از حرکتهای روح بشر را بیان کند»

۱ ۵ ۵

در این طبع، سمت به دو چاپ قبل، بعضی تعبیرات حرثی راه یافته، از آن حمله است عناوین بازیگران که در دو چاپ پیشین «مرد اول» و «مرد دوم» و «مرد سوم»

۱ - Lope de Véga نمایشنامه نویس بررگنا اسپانیائی (۱۵۶۲-۱۶۳۵)

۲ - ۳۰۳ - نقل از کتاب L Art du Théâtre اثر Odette Aslan چاپ

Segsher پاریس - صفحات ۱۶۷ ر ۲۲۰ ر ۲۸۰ ر ۳۱۶ و ۳۱۷

My candle burns at both ends  
It will not last the night ,  
but o' my foes and O' my Friends  
It gives a lovely light .

Edna St. Vincent Millay

دلم شمعی است کاندلر برم دوق از هر دو سر سورد  
امیدی نیست کاین شمع سبکتر تا سحر سورد  
ولی شادم آنکه روشن تر ر هر شمع دیگر سورد  
ترجمه شعر از مسعود فرزاد



## پرده اول

### « صحنهٔ اول »

حمامی دیده می‌شود ، به مساحت ۲۵ X ۳۵ متر مربع دیواره‌اش با کاشی سفید کم رنگ پوشانده شد چراغ سقف از پشت کاسهٔ بلورینی نور می‌افشاند « پاراوانی » از پارچهٔ خوش نقش و نگار چین « وان » را از چشم پنهان نگاه میدارد دهانه دوشی از بالای آن پیداست دو بجه بای طریف که ناحیه‌های سرخ دارند و بر دیوارهٔ « وان » قرار گرفته‌اند ، از گوشهٔ « پاروان » نمودارند صدای تکان آب گاهی کمتر و گاهی بیشتر شنیده می‌شود

سوک پسابی راست کم می‌شود و دوباره بجای خود برمی‌گردد پس از لحظه‌ای سکوت ، از نو پا کم می‌شود و صدای به هم خوردن آب از نو برمی‌خیزد چند لحظه بعد ، سر زنی که پشت به صحنه دارد ، تا گردن از پشت پاراوان پدیدار می‌شود موهای تراو که به گردن چسبیده ، چون پر کلاغ ، بر سر نور سرق می‌ریزد ، سر ، می‌چرخد و به پهلومی ایستد ، خود را عقب می‌افکند و چند تکان می‌خورد ، چون پرنده‌ای که در آب افتاده و می‌خواهد آنها را از پر و بال خود بچکاند . سپس دودستش می‌آید و موها را به پشت سر می‌افکند . بمرح و گوشه‌ای از گردن رن ظاهر می‌گردد چند بار از پشت پاراوان کم و از نو پیدا می‌شود پس از یکی دو دقیقه ، دوش آب بار می‌شود و سر در زیر آن قرار می‌گیرد با گه‌گاه صدای خوردن انگشتی بر در می‌آید

زن - ( چنانکه گفتی بکه خورده ، دوش را می‌نمد و گوش می‌دهد )

کی هست ؟

صدای وزیر - منم ، کس عیری نیست .

زن - آه ، شمائید ؟

( در نار می‌شود و در زیر درون می‌آید ، کیف و دستکش و چتری دست دارد )

وزیر - شب خوش ، عزیزم . خیلی عذر می‌خواهم ، تورا عاف لگیر

کردم ( ساعتش نگاه می‌کند ) چهل دقیقه زودتر از موعد آمدم ؛ برای

## اشخاص نمایش

رن - بیست و یک ساله ، سمره ، ناریک و بلند  
وزیر - پدجاه ساله ، ناسریمه طاس ، میانه بالا  
دیپلمات - چهل ساله ، نور، قوی هیکل و بلند ، از نژاد اسلاو ، واسه  
دربائی يك سفارت

همرمند - سی ساله ، سیاه چرده ، اهل حامائیکا ، کوناه ، آوارحوان  
خبرنگار - چهل ساله ، نور، ناریک و دراز ، ناعیمک درشتی برچشم  
کار آسماه - شصت ساله ، درشت اندام

چند همسایه رن و مرد

**محل واقعه** آبارتمابی دریکی ارمجله های لندن

**زمان واقعه** شب سه شنبه ، اولین هفته ماه سپتامبر ۱۹۶۲

سه پرده اول، هر کدام يك ساعت معداردیگری می گذرد ، پرده آخر يك سال بعد



وزیر - ( سیکاری میان دو لش می‌بهد و با فمك آتش می‌برد ) من تا کنون استحمام کردن تو را ندیده بودم . منظرهٔ ناشکوهی است . من باید يك روز بنشینم و این منظره را از اول تا آخر تماشا کنم ، از شروع تا حتم . باید جبر حیره کننده‌ای باشد ، دیدن آب که عاشقانه تو را در آغوش می‌گیرد ، دیدن تو در میان توده‌ای از کف ، مانند «نمف»<sup>۱</sup> ها که از دریا بیرون می‌آمدند ، سپس انحنای بدنت و بیچ و خمها و سایه روشن‌هایش که قطره‌های آب چون شنم روی آنها می‌نشینند . آنگاه تصاد خواهش انگیزی که بین طراوت بیرونی تن و حرارت درونی روحت ایجاد می‌شود و موهای بلند سیاهت که در پشت روشت و رو می‌ریزند ( از پشت پاراواں چسک می‌برد و موهایش را می‌گیرد ، نوی دست جمع می‌کند و می‌فشارد ، قطره‌های آب از آنها می‌چکد ، می‌خواهد او را بطرف خود بکشد و بموسد )

زن - ( سرش را عقب می‌کشد ) نه ، آرام باش ، تو که موقع شناس بودی .

وزیر - ( موهایش را در هوا می‌کند ) معدرت می‌خواهم . نتوانستم

مقاومت کنم

زن - عیب ندارد ، جان ، تو خوبی ، تو خون ایتالیائی توی تن است . انگلیسی هموقت ارادهٔ خود را از دست نمی‌دهد . خود منهم خون آسیائی توی تنم است ، ای مرا می‌دستی که پدر بررگ من بلعاری بوده و پدر بررگ اوهم نمیدانم ، اصل ایرانی ، ترك یا گرجی داشته ؟

وزیر - تو هر چه هستی ، عالی هستی ؛ ولی نه نژاد انگلوسا کسون

توهمس نکنی

۱ - nymphes در اساطیر یونان ، بی‌بایی که معروف بوده است از کف دریا

حلق شده بود

این بود که امشب باید زودتر از معمول از اینجا بروم ، حیفم آمد که  
ارمدتی که باید باهم بمانیم ، چیری کسر شود

زن - عیب ندارد ، جان ، ولی کمی ترسیدم ، منتظر بودم که  
این ساعت کسی حر من توی خانه باشد . نا خودم گفتم خدایا کی  
می تواند باشد ؟

وزیر - ( لمحمد را ) لاند فکر کردی روح القدس است که بر  
عدرا ظاهر شد ؟ ( بدرون می آید و در را پیش می کشد )

زن - ( حدان ) حقیقهٔ عدرا بودن بمن خیلی برارنده است  
وزیر - چرا باشد ؟ حودت نمیدانی که اینطور لوت مادر راد  
آب حکان ، موها بدو طرف ریخته ، چه قیافهٔ معصومی بخود گرفته ای  
بیشتر از همیشه به « مادون »<sup>۱</sup> شبیه شده ای .

زن - ( دوش آب را از نو بار می کند ، چشمهایش را می بندد ، سر خود را  
به عقب می افکند و آبرو در بر آب نگاه می دارد . کوئی آب در تماس نماندش و از بینی  
در آن واحد آرامش بخش و برآگیرنده دارد . پس از چند لحظه سرش را بکمار  
می کشد ) اگر روح القدس در من می دمید ، عالی می شد ! همه حای د  
معروف می شدم ، نوادار می شدم ، حتی مرا برای ناری در پیام ها دعوت  
می کردند . فقط عیب کا ، این بود که می بایست بدهه را بگد دارم  
من از بچه داری بدم می آید ( دوس را می بندد ) جان ، یک سیگار بر  
نمیده ی<sup>۲</sup>

وزیر - نا کمال ممل . ( قوطی سیگار خود را از جیب بیرون می آورد  
و بطرف پاراوان می رود )  
زن - ( صورت و لبهایش ناگفته حوله خشک می کند و دهانش را  
مشتاقانه بخلو می آورد )

کنفرانس‌های دنیا را بیمه‌کاره گذاردم، برای آنکه بیایم بردتو. این  
قدرت بیست<sup>۶</sup>

زن - عجب! حدکاری از این واجب‌تر که آدم بدسال خوشبختی  
برود؟ بگویم این کنفرانسی که اینقدر نظرت مهم آمده، چه بود؟  
وزیر - مذاکره با دو وزیر جنگ دو کشور بزرگ دوست و  
متحد فراموش نکن، عزیزم، کسی که همین الآن دست بر کمر رده  
و توی حمام قدم می‌زند، نا انتظار اینکه تو نت را خشک کنی و بیرون  
بیائی، یکی از سه چهار نفری است که بار مسئولیت جنگ و صلح و  
بقاء و ابدام بشریت را بر دوش خود دارند.

زن - (می‌خندد) بگو! وقتی اینطور حدی حرف می‌زنی خنده‌ام  
می‌گیرد آدم چطور ناور بکند که مردی مثل تو، اینطور عاشق بیشه  
و خونگرم، بدکارهای مربوط به جنگ و دارق و دودوق و بگیر و بسند  
بهر دارد؟ راستی مصحح است (دست به کنار صورت می‌هد و سلام نظامی می‌دهد)  
حالا حباب وزیر جنگ خواهش می‌کند که اینها تشریف ببرید؛ و گرنه  
دستور بر مائید تمام قوای «ناتو» از بری و بحری و هوائی جمع شوند  
و مرا از پشت این سنگر بروز بیورند، من که بای خود بیرون  
نخواهم آمد

وزیر - وه! جنگاور زیبای من!

زن - سه گفتم!

وزیر - گفتم «جنگاور زیبای من!» این لقبی است که اتللو

به دزد مونا داد.

زن - بله ، بله . فراموش نکرده‌ام که تو عضو کابینه هستی  
 جناب آقای وزیر ، عذر می‌خواهم !

وزیر - دل‌ویری تو عذرخواه تست

زن - حسن طبع شماست ، جناب آقای وزیر . حالا باید از سر کا  
 حواش بکنم که تشریف برید توی اطاق نشیمن ، برای آنکه مو  
 باید از پشت این سنگرم ( اشاره به باروان ) مرون بیایم و لباس بوشم  
 وزیر - ( لاجدرمان ) تو بدون سنگرم هم می‌توانی بر دل من تیر  
 بینداری . آیا من حق ندارم که بدن برهنه‌اش را تماشا کنم ؟

زن - نه ، همان یکبار که دیدید بس بود ، بس نبود ؟

وزیر - منظور آن شب کداست اوایل باری که کنار استج

تو برحوردم ؟

زن - بی‌شک ، برای آنکه نمی‌توانید ادعا کنید که نازدیگر  
 مرا برهنه تماشا کرده باشید ، آتش هم خارج از اراده من بود  
 عاف‌گیر شدم

وزیر - ایکاش ندیده بودم ! می‌ترسم این شب عجیب ، سیررند

مرا عوس کند

زن - نکنند مگر از سیررندگی وعلایت راضی هستی ؟ وزیر  
 بودن باید خیلی عم‌انگیر باشد ، نیست ؟

وزیر - قدرت ادب بخش است ! اینرا تو باید حس کرده باش  
 برای آنکه خودت هم از آن بی‌بهره نیستی

زن - چه قدرتی ؟ از من ضعیف‌تر کیست ؟

وزیر - البته تو نمی‌دانی که من امشب یکی از مهم‌تر

تو مرا لابد می شناسی، نمی شناسی؟ همان آقائی که شبهای سه شنبه و جمعه می آید اینجا و به رش دروغ میگوید. مثل آب خوردن دروغ میگوید. رنك هم احمق بیست، لابد فهمیده و به روی مبارکش نمی آورد. این آقا، به تنها به رش، بلکه بکسان دیگر هم دروغ میگوید (بشت کره را بوازش می دهد) خوب می می بگو بینم مگر دروغ گفتن عیبی دارد؟ به واقعاً عیب دارد؟ مگر نه اینست که زدن کی کردن بدون دروغ گفتن مشکل شده، غیر ممکن شده؟ هان؟ (کره حور حور می کمد) خوب، حالا بنائیم سرسیاست مگر سیاست بمعنی دروغ گفتن نیست، طرف مقابل را گول زدن؟ خلاصه، یعنی تقلب کردن؛ در سیاست حتی موقعی که راست هم گفته می شود، بمنظور تقلب آ میر گفته می شود؛ یعنی هدف راست و دروغ یکی است؛ یا عبارت دیگر، راست نقش دروغ بازی می کمد. بین خودمان باشد، وقتی دروغ های بزرگ در دنیا گفته می شود تا منافعی بزرگ از جمعیتی بزرگ، نفع عده ی کوچک سلب کمد، پس چه اشکالی هست که در نك امر كوچك خصوصی دروغ گفته شود؟ بله؟ مخالفتی بیست؟ احسنت! تو بیشی بسیار خوبی هستی.

(از بدرون می آید، پیراهن معشای زن دارد، موهایش را گرد کرده و لای دستارچه کاسی رنگی بسته)

زن - (می آید جلو و صورتش را بر ديك مرد نگاه می دارد که او را بوسد)

حیلی عذر می خواهم که دیر کردم، تقصیر حضرت اجل بود که پیش از آنکه من برای پذیرائیشان آماده شوم، تشریف آوردند. تنهایی که حیلی بد نگدشته؟

وزیر - (او را می بوسد) ده، «می می» برای من همدم خوبی بود

زن - همان اتللو شکسیر " همین پریش من يك نمايش از

شکسیر دیدم . عالی بود

وزیر - چه بود ؟

زن - خوبست ، آنچه بایاش حوست ، All's Well that ends Well

وزیر - بله ، عالی است ! از نظر شخص من ، در رابطه ای که با

تو دارم ، این بهترین اثر شکسیر است

زن - تو از بایان کار خودت می ترسی ؟

وزیر - نمی توانم بگویم نه

زن - یعنی خیال می کنی که با يك دست دو هندوانه نمی شود

برداشت ، نمی شود هم و رارن کرد و هم خوشحالی را حست ؟

وزیر - بگو ! امدوارم اینطور باشد ،

( بیرون می رود )

### صحنه دوم

اطاق شیمی دیده می شود مساحت ۳ × ۵ × ۴ ، با پنجره ای سمت در یک  
فلسفه ای وسط پنجره آویخته است . دری هست که باطاق دیگر باز می شود  
دو صندلی راحت ، يك کانایه ، يك علی و يك میر پیشدستی و يك چراغ ( آمازور ،  
که بالای سر کانایه گذاشته شده ، اثاق اطاق است . به دیوار سه گراوور آویخته  
شده ( المپای ماه ، زن استحمام نموده دیوار ، سیاه قلم يك زن رفاصه از تو اور-  
لوزنك ) - يك ساعت ( که کو ) چوبی ، کاردستی ، رد دیوار آویخته است . يك کبر ،  
ایرانی ، وی کانایه خوابیده است

وزیر - ( کبره را از روی کانایه بلند می کند ، خودش بله می دهد و اور

در کنار خود می خواند ) " می می " ، معدن محووم که مراحت شده

وای من بیشتر از تو حستدام ، تو باید حسابی استراحت کرده باشی

حوب ، حالت خوب است ؟ ( نوبی چشم هایش نگاه می کند ) مثل اینند آرد

است که هست .

زن - چه برایت بیاورم ، همان اسکاح همیشگی ؟

وزیر - آره ، عزیزم .

( زن بیرون می رود )

وزیر - ( به پشت می خواند و دست روی پیشانی می گذارد ) با خود

عجیب است !

( زن پس از دقیقه ای بازمی گردد ، دو کیلاس در دست دارد کیلاسی بطرف

او دراز می کند ) نفرمائید ! ( مرد چشمهایش را بسته ، کوئی متوجه آمدن او نشده )

زن - ( با خود ) مثل اینکه حواش برده

وزیر ( نگاه می خورد ، چشمهایش را می کشاید و لمحمد مهر آمیری میرسد )

نه عزیزم ، حواش برده بود .

زن - پس به رؤیا فرو رفته بودی ، بگو سینم به چه فکر می کردی !

وزیر - ( کیلاس را می گیرد ) متشکرم ( دست او را در دست می گیرد

و می بوسد )

زن - به چه فکر می کردی ؟

وزیر - به هیچ چیز و نه همه چیز ، به عشق ، به سیاست ، به

زندگی ، به امروز ، به فردا ، همچنین به سفیر احمق کشور «پرندهستان» .

زن - این یکی آخری را تعریف کن ، مثل اینکه قضیه سفیر

«پرندهستان» با مزه است ، خدایا ! چقدر مملکت درست شده ، جغرافی -

داهها هم دیگر عاجزاند که اینهمه اسم را نوی خاطر نگهدارند !

وزیر - آره ، امروز عصر بمن تلفن می کرد که . . . ( تریبند

می کند ) بهتر است اینگونه مسائل ملال انگیز را با خودر میان نگذارم ،

زن - (دست بکمر می‌رند و جلو او می‌ایستد) باید «گزارشاً» عرض کنم که اگر دیر کردم برای آن بود که کنفرانس بسیار مهمی با تن خودم تشکیل داده بودم، کنفرانسی با هیأت برحمتہ اعضاء دوست و متحد اول می‌بایست بدم را با ادوکلن خوب مالش بدهم، از ناخر با تا گردن و بناگوش، بطوریکه خون در رگ‌هایم بگردش سریع بمقتد و بوستم برافروخته شود سپس موهایم را روغن بدم و شانه بدم و برس بدم و بستم موهایم بعد از حمام طعیان می‌کنند، عاصی می‌شوند، مانند مردم کشورهای بقول شما «بی تمدن» باید ما بوا افسون و حیل رامشان کرد، بجای خودشان نشاند آوقت می‌بردار به مژه‌هایم و چشم‌هایم و بلک‌هایم و ابروهایم و لب‌هایم و گونه‌هایم مژه‌هایم را تیر می‌کشم و بر می‌گردانم و ما مژده مصوعی بیوندمی د نوی چشم‌هایم روغن حلا دهنده می‌برم که برق برنند، هم خو باشند و هم بیدار، زنده و برتوافلن بشت چشم‌هایم را اکود می‌آ تا ما سفیدی و درخشندگی درون، تصاد خوشایندی ایجاد کنند ماریکۀ گوشۀ چشمم را با قام سیاه، دنالدار می‌کنم و ابروهایم نیز بهمان نست ماریک و دنالدار می‌کشم، مانند دم مار، و لب‌هایم سرخ و آبدار می‌کنم، و گونه‌هایم را گل می‌اندام؛ سرخی آ نشانه شرم و شکفتگی و بی‌قراری و مشتاقی و التهاب درونی است خلاصه آنکه ما دقت و حوصله بکار بک آنها می‌رسم، چطور است من دوست ندارم که بدون برك بزد تو بیایم، مگر تو دروغ نیستی، مگر تو همین‌ها را نمی‌خواهی؟ (می‌خندد)

وزیر - چه بگویم، من تو را پسندیده‌ام، راست یا دروغ



می‌کنند، مملکت ما با تجربهٔ سیصد ساله توی کار اینها در مانده، کارش باستخوان رسیده، اگر ممکن بود، من این حریره را برمی‌داشتم می‌بردم در گوشه‌ای از دنیا پنهانش میکردم، برای اینکه شرقی‌ها دیگر راه بسرش نبرند، دست از سر ما بردارند. بزرگترین دشمنی‌ای که ما می‌توانیم در حق روس‌ها بکنیم، این است که مقداری از این کشورها را چند روزی تحویل آنها بدهیم تا مزه‌اش بحشند. حیف که دوستان امریکائی ما قبول نمی‌کنند.

زن - ( در حالی که موسوع علاقه‌مند شده ) مقصودت از کشورهای « عقب مانده » همان کشورهای شرقی است ؟

وزیر - آره، تقریباً، اما دلیلی نیست که در مناطق غیر شرقی کشور عقب‌مانده باشد.

زن - واه! من از مشرق زمین حوشم می‌آید؛ ندیدم، ولی خیال می‌کنم عالی باشد، هوای گرم، آفتاب، میوه‌های گرمسیری، آسمان صاف، مردم با برهنه و فقیر که درادروار توی خیابانها با هم زندگی می‌کنند، من اینهارا توی فیلم دیدم، واقعاً هوس کردم که بروم آنجا زندگی کنم.

آنوقت، مردهای رمخت سیاه چرده، با حشم‌های هیز، که می‌ایستند و زلزل آدم‌را نگاه می‌کنند، مثل اینکه می‌خواهند آدم‌را مثل هوا استنشاق کنند؛ و چون گیرشان نمی‌آید و سرشان سنگ می‌خورد، با چنان حسرتی راه خودشان را مبکشند و می‌روند، که آدم هم کیف می‌کند و هم دلش بحالشان می‌سوزد. خیال نکن که نظر بدی دارم، شاید هم من از آنها بی‌هستم که از آزار دادن لذت می‌برند؛

از چیزهای شادتری حرف بزنیم .

زن - نه، خواهش می کنم بگو، من حتم دارم که خنده دار است  
وزیر - آره، امروز عصر بمن تلخ می کرد که از دولت متویش  
دستور دارد که راجع به خرید نوده حت شکاری جنگی DBH با  
وارد مذاکره شود . .

زن - ( حرف او را قطع می کند ) این ماشین ها باید حیای گر  
باشند، عجب بولدازهائی هستند اینها !

وزیر - حالا تا آخرش گوش کن . میدانی با چه شرایطی  
اقساط بودوبه ساله فکرش را میکنی، اقساط بودوبه ساله، یعنی مه  
آنوقت ما باید خلمان و کارشناس هم بهمراه آنها بفرستیم بعد  
محض اینکه یکی از «بومی»ها پشتش نشست، راست می آوردش  
شهر و روی یه ای از محله ها و لش می کمد و خودش و هواپیما وعد  
را از بین می برد واقعا بعضی از این کشورها حد و حساب را از  
برده اند آنوقت هم اگر جواب بدهم «نه»، جناب سفیر صدای  
محملی می کمد و ما احن بسیار مودبانه کد از فرط ادب و حش  
سردی، تهدید از آن می بارد، می گوید «بسیار خوب، در اینده  
دولت متویش من باکریب خواهد بود فکر دیگری نکنند!» حاشا  
دیگری نکنند یعنی چه؟ یعنی میرود حت ها را اردو سیه شوروی می  
تو را جدا فکرش را نکن، اینهم در زبان دیپلماتی فرمولی ش  
اردن کشورهای «عقب مانده» نمی افتد «اگر شما نمی کنید  
شوروی می کمد» جدا اگر روسیه شوروی دو روز نتواند  
کشورها را کمد، دمار از روزگارش درمی آید، خون

می کند و کبوتر ماده بمکند ، همینطورند بسیاری از جانورها ، این حکم طبیعت است .

زن - پس چرا زن آواز می خواند ؟

وزیر - (می خندد) برای آنکه زن خیلی کارها می کند که جانورها نمیکنند .

زن - راست است که اگر قناری بر با حفت خودش باشد، آواز نمیخواند ؟

وزیر - من اینرا شنیده ام

زن - طفلکی ! پس همه این آوار خواندنهاش برای این است که حفت ندارد ؛ وقتی داشت دیگر نمی خواند ؟

وزیر - شاید اینطور باشد ، من ار علم برده شناسی اطلاعی ندارم .

زن - (مخلو می آید) پس بگو مینم که این پیرهن تازه مرا می پسندی ؟

وزیر - آره ، خیلی قشنگ است

زن - من توقع داشتم که بهش توحهی می کردی .

وزیر - عقلتی شد ، محش !

زن - چرا یکدفعه کم حوصله شدی ؟

وزیر - (دست روی پیشانی می گذارد) خسته ام ، واقعاً خسته ام .

زن - این کار پر دردسر را ول کن ، زندگی بکن ، چه کاری واجب تر از زندگی کردن ؟

وزیر - باز تحدید مطلع کردی ؟ چطور رندگی بکنم ؟ یعنی ما تو فرار کنم برویم توی حزیره ای ، دوبدو ، دور و گمنام ، پنهان از

وزير - (مي خندد) آره ، گمان مي كنم كه تو آزار اذيت كردر

داري !

زن - اسمش را هر چه مي خواهي بگدار ؛ اما اعتراف مي كن  
كه هروقت با يك مرد شرقي روبرو شده ام ، لذت برده ام . درست نم  
همانطور نگاه مي كرد ، كه پلنگ كرسنه به طعمه ، ولي بدون اين  
جرات نكند مان حمله ببرد . ( با لحن حسرت دار ) شايد اگر تو مملكت  
خودش بودم ، امانم نمي داد !

وزير - پس ، اينكه تو آرزوي مشرق زمين مي كني براي آنست  
كه مي خواهي جائي باشي كه امانت ندهند !

زن - ( عش عش مي خندد ) نه ، جان ! حيال بد در حق من نكن  
اصلاً چه لرومي دارد كه ما هميشه اختلاف نظر داشته باشيم ؟  
وربر - اختلاف نظر ما از توافق ما سرچشمه مي كيرد ، مگر  
اينست كه مثل شير وشكر باهم مي آميريم ؟

زن - ( با لحن شك آميز ) چرا ، ( مي رود ، طرف بخره و انگشتش  
بر سيم قفس مي بهد ، فساري بخلو مي آيد و دوستانه بر آن بوك مي ر  
كسي به تو محل نگذاشت ، عزيز ؟ تو را پاك فراموش كردند  
واس خودت تنها مانده بودي و آوار مي خواندي . ( روبرو مرد مي  
دجان ) !

وزير - خانم .

زن - چرا قناري نر آواري خواند و قناري ماده آواز نمي خ

وزير - همانطوري كه خروس آواز مي خواند و مرع نمي خ

فقط قد قد مي كند كه ميشود آواز حساب كرد . كبوتر نر .

زیر بار آن می ایستم. گذشته از این، آنچه اهمیتش از این کمتر نیست، نقای جهان است، یعنی حفظ نظم و صلح در جهان.

زن - (می خندد) مشکل در این است که شما سیاستمدارها نظم و صلح را بر هم می ریزید. مردم دنیا می خواهند سادگی و در آرامش زندگی کنند، شماها را احتشاش می گذارید؛ مسائل را پیچیده می کنید، بر سر مسائل بدیهی و مسلم حرّ و بحث می کنید، مثل اینکه مأموریت دارید که نگذارید کار دنیا سامان نگیرد. مثلاً همین مسئله منع آرمایشهای اتمی و حلع سلاح، کی شک دارد که این کارها باید بشود، پس چرا همدانش حرف می ریزد و به تشخه نمی رسید؟

وزیر - توجروهای عجیب می ریزی، مثل اینکه توی میتینگ های برتراند راسل شرکت کرده ای

زن - لازم نیست کسی در میتینگ برتراند راسل شرکت کرده باشد تا بداند صلح بهتر از جنگ است، همه مردم دنیا این عقیده دارند، و در سیاستمدارها و حزب دولاها

وزیر - ما دشمن بررگی داریم که نمی خواهد زیر بار حرف حساب برود

زن - او هم مثل شماست، سیاستمدار است اگر دونه که از هم می ترسند اسلحه شان را بدو اندازند، دیگر ترسی از همدیگر نخواهند داشت، خیلی ساده است

وزیر - بله، ولی اگر مردم بی اسلحه بمانند، آن گروهی که عده شان بیشتر است، بر گروهی که عده شان کمتر است علیه خواهد کرد.

زن - نکنند، مگر شما نمی گوئید حق با آن عده ای است که تعدادش بیشتر است، مگر نه اینست که دموکراسی یعنی این؟ مگر

چشم مردم ، و تا آخر عمر با هم باشیم ، نظر تو رند نی یعنی این زن - من هیچوقت اینرا نگفتم اگر دوبار یکدیگر را دوست داشته باشند توی همین شهر برغوعا ، روی میدان بار فروشها ، حلو چشم هزارها مردم هم میتوانند با خوشبختی زندگی کنند .

وزیر - عریذدل من ، تو خیلی جوانی ، هنوز رود است که بدانی خوشبختی و بدبختی چیست .

زن - خوشبختی را باید احساس کرد ، فهمیدی و آموختنی نیست ، بنابراین دحلی به سن ندارد

وزیر - بله ، ولی شخص باید بداند که چگونه ارسر خوشبختیهای ساده و کوتاه در گذرد ، تا به خوشبختی طولانی و مداوم دست یابد . .

زن - ( کلام او را قطع می کند ) معذرت می خواهم ، ولی چه بسا که بمقصود نمی رسد ، و موقعی خردار می شود که نه به بلندش دست یافته و نه به کوتاهش ، نه به مداومت و نه به رود گذرش ، دیگر آنوقت حلی دیر است .

وزیر - ( احمد ران ) این حرفهای حکیمانه را توی کدام کتاب یاد گرفتی ؟

رن - توی کتاب رندگی ، به سن من نگاه کن

وزیر - تو رندگی را از يك جهت حاص آن می بینی ، بهر حال خوشبختانه یا بدبختانه ، برای من راه برگشت نیست من بار مسئولیت بر دوش دارم و چه نخواهم و چه نخواهم باید آنرا بمنزل برسام تمدن عرب باید زنده و موفق بماند . من برای این تمدن و این مملکت جنگ کرده ام ، جان خودم را بمخطر انداخته ام ، به آن عقیده دارم

را هم چیده اند؛ آنها از گرگی فقط دو چشم زاع برایشان مانده که  
توی تاریکی می درخشد و موش های ساده لوح را باشتهای می اندارد!  
**وزیر -** (می خندد، دست او را از پشت کمره برمی گیرد و می بوسد)  
من فکر نمی کردم که حرفهای جدی اینقدر خوب به لب های تو سرارد.  
**زن -** لابد حرف های من، روسی های قدیم را بیاد تو می اندارد  
که وارد معقولات می شدند، فلسفه می خواندند، و حتی یکی از آنها  
در یونان «درس فلسفه» می داد و همیشه عده ای عزت در مجلس درسش  
حاضر می شدند

**وزیر -** من تو را هرگز با روسی ها مقایسه نمی کنم.  
**زن -** اگر هم نمی اشکالی ندارد مگر نه ایست که روسی  
زنی است که در ارای گرفتار بول، بدون علته اردواح، با یات یا احمد  
مرد ارتباط پیدا می کند «مگر من و تورن و شوهریم، یا من نمی دانم  
که تورن داری، یا تو کاه نگاد بمن پول نمی دهی» بنابراین چرا از  
ایمده اسمش را در زبان آوریم بشریم؟

**وزیر -** ('دیشمد' دست زن را که در دست دارد روی سینه خود می گذارد  
و انگشتری ای را که برایش خریده است لمس می کند) من تو را دوست خود  
میدانم و می دانم که تا زمانی که با من دوستی، بد کسی دیگری  
بحواهی برداخت

**زن -** اگر برداختم چطور؟

**وزیر -** آنوقت حواهم دید

**زن -** آنوقت اگر دلت خواست با من می مانی، و اگر خواست  
می روی و با پول هائی که داری دختر دیگری را بدام می اندازی، وقتی  
از او هم سیر شدی، یکی دیگر. آنوقت توی بارلمان هم قیافه حدی

وقتی انتخابات می‌کنید آن حربه‌ی که دای بیشتر دارد حکومت بدست می‌گیرد؟ اگر حرف الاغت را قبول کنیم، پس حرب شما اکنون نباید بر سر کار باشد

وزیر - این دو باهم فرق دارند منظور من ایست که در آن صورت، گروه بی‌تمدن و جاهل که تعدادش بیشتر است، بر گروه با تمدن و فهمیده که تعدادش کمتر است، غلبه خواهد کرد حرف بر سر بقای تمدن است

رن - من گمان می‌کنم که اگر تمدنی اربین برود، شایسته آنست که شایسته اربین رفیقش بوده، شایسته آنست که حوهر حیاتی خود را از دست داده

وزیر - توامشب عجب حسرت کشیده شده‌ای، چرا فلسفه می‌تانی

رن - برای آنکه از دست تو عصایم

وزیر - چرا

رن - برای آنکه دایم بحال می‌سوزد

وزیر (مخجل) چرا، حد حیرت‌رحم انگیز در من می‌بینی

رن - اگر نه انور من در روی تو می‌بینم، نوری که می‌گیرد و می‌نشیند

رن - حیرت‌رحم انگیز این است که من می‌بینم هنوز استعداد می‌دیده

حوشیخت ریختن در تو از بین برفته، اما شهادت حدت آنرا از دست

داده‌ای، مانند گریه‌ای که دست و پایش را توی پوست کرد

کدشته باشند، گناه تو همین است و من می‌ترسم که دوری افکاره این

گناه را سحت گران بهرداری همکاران دیگر و حسابشان باک است

یکسره شده است، حسابشان راحت است، آنها نه تنها دست و پایشان

توی پوست گردو است، بلکه دندانهایشان را هم کشیده‌اند، سمل‌هایشان



ولی، ما ارحقه اینها اطلاع داریم یکسال بعد از اینکه معامله انجام شد، يك نامه بلندبالا می نویسند که ای داد، ای امان، امسال تعادل ارزی کشور وضع نامطلوبی دارد، برای آنکه در فلانجا خشکسالی شده یا فلانجا را سیل برده یا فلانقدر مدرسه ساخته شده، بنابراین خواهش می کنیم که اقساط را تمدید فرمائید؛ سال بعد همین بازی سهانه دیگری تکرار می شود؛ سال بعدتر هم بطور خلاصه آنقدر ما را عاجز میکنند که بگوئیم حر ما از کرگی دم نداشت و قیمت هواپیماها را بحشیم اگر هم احياناً سختگیری کنم، صاف و پوست کنده می گویند ما بول نداریم، بیائید حت هاتان را برید البته اطمینان دارند که ما این کار را نخواهیم کرد، زیرا از یکطرف حتها زیر دست آنها قراصه شده اند و دیگر بدرد نمی خورند، و از طرف دیگر این کار بمصلحت سیاست آسیائی ما نیست

زن - بحب حقه هائی هستند، خیلی باید مردم نامزه ای باشند  
وزیر - آره از نظر تو که مسئولیت نداری با مره است. ولی  
ناور کن، برای ما حوال رفتن با این حماعت، بد تنها هیچ تفریح  
ندارد، بلکه آدم را حرد و خمیر می کند، صبر ایوب میخواهد. آدم  
گاهی از هر چه سیاست است بیزار میشود

زن - (مثل اینکه بدفعه چیری را بیاد آورده) حان، راستی ما چندتا  
مب اتمی داریم؟

وزیر - این چه سؤالی است که می کنی، البته من تو جواب  
نخواهم داد، این حرو اسرار نظامی است

زن - (لحمه زبان) منظورم این نیست که جواب راست بدهی،  
يك حوابی بده، دروغ بگو!

بخود می گیری و درباره «آرادی و تساوی حقوق زن» نطق می کنی.  
وزیر - آدم توقع ندارد از يك دهن ريبا حرف هائی بشنود كه  
بوى حقيقت از آنها می آيد .

زن - يعنى از دهن زيبا بايد هميشه دروع شنيد ؟  
وزیر - من خيال می کنم اينطور طبعی تر است ؛ گرچه من  
شخصاً اين بدبختی را دارم كه اكثر دروع هائی را كه می شنوم از  
دهن های زشت است .

زن - منظور ت دهن سیاستمدارهاست ؟  
وزیر - ( سر تكان می دهد )  
زن - حقیقهً باید دروع های آنها شاخدار باشد .

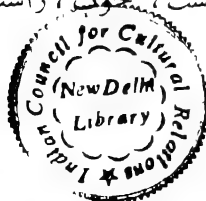
وزیر - هست  
زن - يعنى شماها هيچوقت هوس نمی كنيد كه راست بگوئيد ؟  
وزیر - بسته باین است كه از چه راهی آسانتر بشود به مقصود  
رسيد ، راست و دروع در سیاست دو مهره سیاه و سفید هستند ، با هم  
تفاوتی جز تفاوت رنگ ندارد ، ما هر کدام را كه فكر می كنیم برنده  
خواهد شد ، می اندازیم

زن - مثلاً این سفیر محترم «بريستان» كه خیلی فوری بوزد  
فرزند حب جنگی با قساطر بود و نه ساله می خواست ، سجوید ، راستتر  
با تو گفت ، گفت ؟

وزیر - البته كه نه

زن - چگونه ؟

وزیر - برای آنكه اینها را مفت می خواست و اسم پول رویش  
گذاشت . درست است كه اسماً با قساطر نود و نه ساله معامله می شود





وزیر - با این مسائل، هیچ شوخی نمی شود کرد، حتی دروغ هم نمی شود گفت.

رن - آیا ما آنقدر بم داریم که بتوانیم مثلاً همه روسیه را خراب کنیم؟

وزیر - ما احتیاج نداریم که مثلاً همه روسیه را خراب کنیم، آنچه بدر ما خواهد خورد مرا کر صمعتی، شهرهای سوق الحیشی، جاههای نفت و امثال اینهاست. برای اینها هم ما اندازه کافی بم داریم.

رن - هیدرری جطور؟

وزیر - آهم داریم

رن - اگر بخواهیم مثلاً امریکا را بمابیم جطور؟

وزیر - امریکا دوست و متحد ماست، دایمی نیست که ما او

خفک کنیم

رن - من شخصاً از روسها بیشتر خوشم می آید تا از امریکائیهها

وزیر - تو احساسات بر عقبات می خرد، سلیقه های بخصوصی داری

رن - البته ما یک دل بهار نمیشود، اما من اگر دولت بود

هرگز با روسها دعوا نمی کردم

وزیر - (لمحمد رن) اگر تو دولت بودی، دیگر احتیاج بدعوا

نمود، همه مردها، حتی روسها، اساجدها را بر زمین می گذاشتند

رن - (لمحمد رن) نگاه محضه ما روسها، بمطر تو شرقی

جطور؟ آوقت شاید دیگر آههام هوایمای ممب نمی خواستند و برا

کرفتنش اینقدر کلات می زدند.

وزیر - برحالات آنچه خود تصور می کنی، گمان نمی که

حداد مورد توحداً بها واقع می شدی، رجال شرقی طالب حجم هسته

زن - می خواهی بگوئی که آدم نمیتواند بدون اینکه وزیر باشد  
زندگی کند ، خوب زندگی کند ؟

وزیر - حرا ، ولی برای بعضی اشخاص نوعی عادت می شود ، مثل  
عادت به تریاک برای حینی ها ، بدون تحمل رنج نمی شود ترکش کرد .  
زن - شاید منظور اینست که برای ترکش باید خود را معالجه  
کرد ؛ من شنیده ام که حینی ها برور تریاک را ترك کرده اند .  
وریر - من در جامعه دموکراتیک زندگی می کنم ، با زور  
سر و کاری ندارم !

زن - بنظر تو جامعه دموکراتیک ، یعنی جامعه ای که باید  
عادت های بد در آن ادامه یابد ؟

وریر - وزارت عادت بدی نیست

زن - در بعضی جامعه ها ، تریاک هم عادت بدی قلمداد نشده  
وریر - جامعه عرب عادت های خوب را نگاه داشته و عادت های بد را  
بدور انداخته

زن - آیا این عادت خوبی است که مردی پنجاه ساله ، وریر ،  
با قدرت ، صاحب عنوان و شخصیت ، با ترس و لرز و بطور پنهانی نازی  
که ادعا می کند دوستش دارد ملاقات کند ، و در این مورد حتی از يك  
مأمور جزء بایس که عضو دستگاه خود او و ربر دست اوست ، بترسد ؟  
وریر - البته ، این نشانه استحکام جامعه است این نشانه آنست  
که کسی که مسئولیت عمومی مملکت را بر عهده گرفت ، باید مثل  
راهب ها و تارك دباها زندگی کند ، باید سعادت شخصی را فدای سعادت  
عام کند .

زن - اگر اینطور رفتار نکرد ، علامت آنست که به مملکت

زن - از پیری حرف نزن ، تو می دانی تنها چیزی است که من  
ازش وحشت دارم

وزیر - ما اینحال ، چاره ناپدید است

زن - نه آنقدرها هم چاره ناپدید نیست ، من می توانم پیر بشوم  
دست خودم است

وزیر - بطور ؟

زن - خودم را بموقع می کشم اگر حواصم گ شدم ، پیری  
هیچوقت بر من دست نخواهد یافت

وزیر - تو هنوز خیلی فرصت داری ، هنوز نیست ویکسال است.

زن - یعنی می خواهی بگوئی بیک حساب ، پنج سال ، حساب  
دیگر ، هفت سال ، حد اکثر ده سال وقت دارم ؟

وزیر - نه ، تو هنوز بیست سال دیگر عالی خواهی بود ، بعد از  
آبهم مار تا مدتی طالع خواهی داشت !

زن - ( ما لحن مسخر آمیز ) طالع ! طالع داشتن به چه دردی  
می خورد ؟ یعنی اگر بیک بره عول عروبت کشیده ، حاضر شد که آدم  
توی بعل نکشد ، میشود گفت که مسئله ای باقی مانده ؟

وزیر - مسئله همشده باقی است

زن - ولی مسئله داریم تا مسئله .

وزیر - برای تو فقط پیری مسئله رندگی است

زن - برای تو نه ؟

وزیر - برای من یکی از مسئله هاست

زن - مسائل دیگرش چیست ؟ مثلاً آیمه از وزارت بیفتی

وزیر - البته

( پس از اصطلاحی چنانکه گفتی چیزی را فراموش کرده است ، برمیگردد و کفش را روی میز میگذارد ، آنرا بار می کند و دورنامه ای از توی آن بیرون می آورد ، دور اندرا می کشاید و روی عکسی انگشت می گذارد ) این همان کسی است که من با او همین الان قرار ملاقات دارم ( مرد بهجاه و بهجائه سیاه-چرده جاق دهنده می شود ، با چپی عقاب ده دستها را از توی آستین عبا بیرون آورده و بی قلبی ای براب دارد )

رو - (عش عش می حمید) اینست آن کسی که بحاطر او مرا درها می کنی ؟ عالی است ! واقعاً معرکه است ! من اگر اینرا بمنیم عاشقش می شوم این بی چه هست توی دهش گذاشته ، لابد يك آلت موسیقی است ، پس هرمنند هم هست ؟

وزیر - نه ، اینرا میگویند قلیان ( سر قلیان را شان می دهد) تنها کو می مانند توی ایرو و می کشند

رو - نه ! من حق در دلم میخواهد از این بشم بمن ! چشمایش هم حرام است ، آباد رو هم هست ، حد درش درشتی دارد ، حد گوشهای دهمی ، حد لبهای درشتی ، این منظره از آن مردهائی است که قدر زن ، حرام میداند ! من ندیده عاشقش شدم ، لابد خرید و فروش کرده ، می کند ( حمدان حمدان ) فکر میکنی مرا حمید ببرد ؟

وزیر - مددانی صاحب حد ثروتی است ، بیست میلیون تن در سال دحیره پس را بر آورد کرده اند ، همه بول ها هم به شخص او داده میشود ، استعراج برودی شروع خواهد شد

رو - آدم برود پس این و رندگی نکند ! توی بعل کسی که سالان بیست میلیون تن دحیره بقتی دارد ! فکرش را نکن که چه کسی بد داشته باشد ! آه وقت قلمان هم میشود ، رانش را هم آدم نمیند ، شاید بدش نباید که گاه نگاه کنی هم به آدم برید ! اگر يك

حیات کرده ، وظیفه ناشناسی کرده .

وریر - لابد سؤال خود را می خواهی با وضع من منطبق کنی  
زن - نه ، در باره تو قصد جنس سؤالی نداشتم ، توقع شب

خواهی هم ندارم .

وزیر - اگر هم داشته باشی . جواب درستی برای دادن ندا  
( سر آمد از سرش بازمی کند . و وایش را می شود . آنها را توی دست می گیرد و می برد )  
بوی این دلف مرا از راه بدر برده . ساید هم حق است ، من نادیده  
فرق دارم ، شاید بیمار هستم ، بیماری که مثل دیگران نمی تواند ،  
طبیعی تمس نکند و احتیاج به ماسک اکسژن دارد ( راضی را می بیند )  
این ماسک اکسژن من است ( سرش را می برد و می گذارد و عین بند می  
عریب دل من ، آرام جان من ، آیا من استیاء می کنم ، با واقعاً  
هوای دلف تنب که عالم دیگری بروی من می کشد ، سلامی  
در آن احساس هیچگونه درد و حر و معذرت و مانع نیست ، آ  
است پس من و برادر ، ( و توی و توی دوا را که ساعت هشت بعد  
می برد ) آه ! ( ساعت دیواری . ساعت میچی خود که در می آمد ) باین  
ساعت هشت شد ، عریبم ، متأسفم که باید خود را ترک کنم ، چنانچه  
ساعت ۵/۵ تا شیخ **قطابه** قرار ملاقات دارم

زن - ( امجد بران ) حد خود را عالم رؤیاها در گشتی ، شده

دیگر کی هست ؟

وزیر - **قطابه** خبر بدی است در جامع فارس ، این مرد را  
آبچاست خبر بدت خبری است . حبای مناسم که ملاقات  
میهمی است ، والا دیرتر می روم ( ارجحی خود داند می شود و تبع  
خود را از روی می برد دارد . زن را می بوسد و غارم رفتن می شود ) ح



## پرده دوم

دري كه اطاق شمع را اطاق ديگر متصل مي كند ، نارمانده است . رن ،  
 پيراهن بشمي باريك سفيد عاجي رنگي بر تن دارد و روي صندلي راحتی نشسته است  
 يك محله مد در دست دارد و ورق مي ريزد . صدای جمعۀ آوار از اطاق ديگر شنیده  
 می شود كه تصريف امريكائي

You' re nobody' til somebody loves you

را می خواند ! دن رن ، همراه ما آهنگ ناآهستگي تكان می خورد

Yon' re nobody' til somebody loves you

You may be king,

You may possess the world,

And its gold .

But gold won't bring you happiness,

When you are growing old-

The world still is the same

You' will never change it

As long as the stars shine on world

You' re nobody' til some body loves you

So, find yourself somebody to love

You' re nobody' til somebody loves you

صدای درآپارتمان شنیده میشود كه ما كليد دار می كند . لحظه ای بعد ،  
 صدای پا بگوش می رسد . رن ، كردن می نشد و بطرف در اطاق نگاه می كند ،  
 انگشتی بدر می خورد و مردی بدرون می آید . كيف سياه دركي در دست دارد  
 رن - سلام ! ( ارجاي خود بآمد میشود و قدمي باستقبال او ميرود )

۱- نرجمه تصريف تا كسي نورا دوست نداشته ، تو كسي نيستی . نوممكن  
 است پادشاه باشي ، مالك دنيا و گمجهايتر باشي ، اما كمج . تو را خوشمخني بخواهد  
 آورد ، همگامي كه نه پيري روبه ادي . دنيا هميشه همان خواهد بود ، تو هر گز  
 بخواهي توانست آنرا تغيير دهی . تا رماني كه ستاره ها را كره رمين ميدرخشد ،  
 تو كسي نيستی ، تا كسي نورا دوست نداشته . ما را اين كسي را براي دوست داشتن  
 بيار . تا كسي نورا دوست نداشته ، تو كسي نيستی . آوار Bills' Brothers

روزی شنیدی که من فرار کردم، تعجب نکن اهل کجاست گفتی  
وزیر - قطابه .

زن - آهان، میروم به قطابه پیش «شیخ» و عضو حرمسرا  
میشوم همونها هستند دیگر که حرمسرا دارند ؟  
وزیر - آره

زن - خوب میروم آنجا، یکی یاک کارت هم برای رفقای لید  
میرستم کارت حی است ؟ حتی میتوانم برای هریکی یاک قاصد  
هواپیمای شخصی رواند کم، کسی که افتخار عضویت حرمسرای حا  
قطابه داشته باشد که دحیره سالیانه نفتس بیست ملیون تن تقویم ش  
ار این مشتریهایش هم میتواند نکند میتواند حتی بعد از طهر د  
لندن چائی ساعت پنج Five O, clock tea بخورد و شب برگردد  
بعد شیخ

وزیر - من عجله دارم عزیزم ( او را می بوسد و احطه ای مشتاقانه  
چشمهایش حیره می شود ) این دفعه خیلی معقول بودیم ، نه بودیم ؟  
رو بهمرفته جلسه خوبی بود حرفهای قشنگی برای من ردی  
کسی چون تو میتواند شوخیهای تاج را با ایبهمد شیرینی ادا ک  
حدا حافظ عزیزم ! ( بیرون می رود )

زن - ( او بیر قصد بدرقه تا دم در می رود ) حدا حافظ ، جان ،  
مرا بهش برسان اگر خواستی باهاش معامله نفت نکنی ، تو را  
شوهر عزیز کو حولو ماوس آینده مرا ریاد معنون کن !  
وزیر - ( فقط صدایش شنیده می شود ) در چشم !

بایان برده اول

رن - دهان من حطور ؟

دیپلمات - دهان تو هم سکن من است که با بوسه رهبرش می کنم.

اینطور . . ( او را می بوسد ) حالا برو بیالدهایت را بیاور

رن - بر حشم ( بیرون می رود )

( پس از دقیقه ای ، دو پیالده در دست ، باز می گردد ، وزیر از توی کیف خود

دو بطری بیرون می آورد و سربکی او را بدورا دار می کند )

دیپلمات - شراهای مردافکمی است ، پانزده ساله است

زن - ( پیالدهای خالی را بهم می ریزد ) می شموی حد صدای قشنگی دارد ؟

من صدای بهم خوردن خام را دوست دارم . ( دوباره آنها را بهم می ریزد )

رنگی دارد ، حد روشن و دل انگیز است ! ( پیالدها را بجای او می کشد )

دیپلمات - ( آنها را بر می زند و یکی را اردشش می گیرد ) بخوریم

شادی عشقمان !

( بهم می ریزد و لاجرم سر می کشد )

رن - عالی است ! ( لقطه ای چشمه اش را می بندد ) بهمان لطافت که

حواس توی جسم آدم راه پیدا می کند ! این « کریمه » شما نباید حای

معر کدای باشد

دیپلمات - ( دوباره پیالدها را بر می کشد ) هست ، سراسر « کشورشوراها »

معر کد است ( دستهای بلند خود را بدور بیکار بیکش می پیچید و توی چشمهایش

حیره می شود ) تو هم معر کدای ، چشمهایت حد روشنند ، حلی شمشکول

بمطر می آئی

زن - چرا بیایم ؟ تو امشب بدون اینکه لقطه ای منتظرم بگذاری

و عصایم کمی ، سر وقت آمدی . الانهم توی نعلات هستم . ( دستهایش را

(سوارش بر شانه های پهن مرد می مالد) تمام هیئت و استیلای بدن تو را احساس

دیپلمات - سلام بروی ماهت ! ( ادرا میبوسد ) حظوری خان دل ؟

زن - حریه . یو حظوری ؟

دیپلمات - ای ، نه خوب و نه بد !

زن - ( دستکشها و کفش را میگیرد ) بده تا بگذارم کنار ( اشاره

به کفش ) واح ، چه سنگین است !

دیپلمات - اگر گفتمی حی این توست ؟

زن - حد میدانم ؟ ( حدس ) لابد اسناد مهم نظامی ، نقشهها و

عکسهای کلیه اقامتگاهها ، باصافه ام و نشان همه پریتهای دریائی .

مردان قورباغه‌ای و اطلاعات محرمانه‌ای راجع به کشتی بوج و راهروئی

که ماند در آینده ریز دریای « ماش » کمده شود ؟

دیپلمات - پس کس ، دختر ! تو با این قوه تحمل خطر ، لذت یاد

روزی خون ما خواهی کرد ! این حمی کند این توست . قابل اعتماد

با هیچ کدام از اینها نیست . فشارش را با من ! شراب گرفته ، خور

می‌دانستم آ را خیلی دوست داری ، مراست آوردم

زن - ( دستهایش را بهم می‌زند ) واح ! این کار هر روزه کرد مرا بگ

که حد جاهای دور و درازی رفت ، عذر می‌خواهم ، کاپیتان

دیپلمات - آ گریه برای تو کایتت هستم ، پس تو هم کشتی منی

آره ، من ناخدای کشتی وجود تو هستم ، ( رویش را می‌گیرد ) اینهم نادان

و طبات من است ، ( پیش را میان دو انگشت می‌گیرد و می‌فشارد ) اینهم دما

من است

زن - ( احم میکند ) اوف !

دیپلمات - ( دست روی سینه‌اش می‌گذارد ) اینهم عرشه من است

بر روی آن افق کام را بنامش می‌کنم .

### دیپلمات - (سر نکان می دهد) شب قشکی بود!

زن - هنوز معموم يك « بلشویك » ندیده بودم، تا آنشب خیال می کردم که « باشویك » یعنی يك آقای اخمو که خون از سیلپهایش می چکد و يك شلوار گشاد پایش است و يك حلیقه قرمز تنش است و هر چه بهش می گوئی، می گوید « نیت، نیت »! و آب دهنش را قورت می دهد و چهارچشمی اطرافش را می باید، که مبادا کسی کلاه سرش بگذارد، مثل اینکه همه دنیا دست بوسی کرده اند تا کلاه او را بکنند اما وقتی مرا متوجه معرفی کردند، دهنم از تعجب باز ماند دیدم، حمر، يك آقای هست شریب و مهربان، دالهیجه دلمره ای انگلیسی حرف می زد، مشروب هر چند بهش بدهند بدون اینکه فکر کند رهرتویش ریخته باشد، می خورد، سنگار می کشد، می خندد، حتی حشمك در گوشه چشمش است و بد مسافه سگ دواش هم خیالی علاقه دارد بعد تره! ارتش دعوت کردی و باهم رفتیدیم، دات است!

دیپلمات - آره، دات « داسادول » جانانه رفتیدیم

زن - درست است، آنوقت من را اسمایا ریت تعریف کردند و گفتیم که در آنجا حاکمه نوشیده و است سرایبی کردم و تو رفتی که خان دات می خواهد بروی آنجا را ببینی، اما اعدوس که عملکات داشتی است! من انگشت روی امهات گذاشتم و گفتم « عیس! » یعنی در باب جنس حالتی حرف است که آدم این حرفهای قلمه برند، و تو اول انگشت مرا بوسیدی، این اولین بوسه تو بود، دات است!

دیپلمات - آره، بعد بهت گفتم برویم بیرون کمی هوا بخوریم.

زن - وقتی گفتم برویم بیرون، راستش کمی ترسیدم، ولی

۱ - زبان روسی، یعنی « نه »

می کنم، بدون آنکه سنگیمی آنرا حس کنم. خود را ماسدطعمه ای در کام بی امان تومی بینم، بدون اینکه واهمه ای داشته باشم همه درار وجود نحیفم، درات وجود قهار تو را می طلبد. چرا چشمهایم بدرخشد چرا حوشخت باشم؟

**دیپلمات -** ( همانگونه که بر او نگاه دوخته ) همور که همور است م نمی توانم ارتحس این هوای مه آلود و این زمین نابارور خودداری که که گلی مثل تو را شکوفانده است !

**زن -** ( با تهاجر ) بس حمر نداری که نصف من بلغاری است ، صد دیگرم هم نمی دانم ترك ، ایرانی یا گرجی است ، یکی از اینها ؟  
**دیپلمات -** عجب ! حق می بود که از مدت ها پیش این را حدس رده بو تو حنی باید خون تانار داشته باشی ، باک حیر و حشی ، یک جبر تارا کمنده ، ناه کمنده در وجود تست

**زن -** حسن طن شماست کاپیتی ! وای من تهی کتاب مدرسه خوانده ام که سرمای روسیه همه کس را بر او در آورده ، حت تانارها را !

**دیپلمات -** خوشحاندا این دفعه سرما و تانار به تمها اختلافی ندار بلکه میل شیر و شکر با هم می آمیزند !

**زن -** ( لهجدراب ) بگو و مثل برف و خون ! من همان اول تو را دیدم مثل این بود که سالیهاست تو را می شناسم . ( سیکاری آ می برد و می رود روی کاناپه می نشیند ) تو لکه نداری ! اگر همه مردم اُرُس مثل تو بودند، من حتی حاضر می شدم بروم توی حرب شماها بنویسم ؛ باور کن حاضر می شدم ، دفعه اول که تو را دیدم ، ماتم بر یادت است توی آن شب نشینی ؟

**دیپلمات** - شاید دلت گواهی داده که این آخرین دیدار ما باشد  
زن - ( اراق میشود ) مگر خدای نکرده قصد داری از من جدا  
شوی ؟

**دیپلمات** - من چنین قصدی ندارم ، دیگران میخواهند ما را  
از هم جدا کنند .

زن - ( لحد ران ) اگر مرا رها کنی ، امپراطوری انگلیس  
بهواداری من لشکر میکشد و حال اریس را توبره اسب میکند ، این  
را بدان !

**دیپلمات** - توهم 'لاند' ، پر حرم بدست . پیشاپیش این لشکر برآه  
می افتی ؟

زن - همینطور است ، درست مثل جنگ تروا ، منتها این دفعه  
موضوع برآع ، مرد است ندرن

**دیپلمات** - ( نا لحش شوحی آمیر ) فکر نمیکنی بهتر باشد که جنگ  
به مرد تن تن بین من و تو محدود شود ؟

زن - ( با قیافه حدی ) اگر بخواهیم از کشت و کشتار جلوگیری  
باید همین کار را بکنیم

**دیپلمات** - حرف در این است که نا چه بکنیم ، هنوز اساحدای  
اختراع شده که بتواند دردست من ، بر تو کارگر بیفتد ، حتی حیرت -  
انگیز ترین سلاحهای امروزی .

زن - ( دستهایش را بهم میزند ) اینجاست که یک ذره قوه تحیل از  
پنجاه من یال و کوبال و مدال و درجه بیشتر بدرد میخورد تو هنوز  
نمیدانی که جنگهای عاشقانه برای آنکه شاعرانه باشد ، باید بسک  
قدیم صورت بگیرد ؟ پس گوش کن . ( نا لحشی محکم کمده مثل ایسکه

نتوانستم بگویم نه . آنقدر حصورت احاطه کننده بود که حای چوز  
حرا باقی نمی گذاشت آنوقت آهسته آهسته رفتیم توی باغ ، یار  
است ؟

دیپلمات - چطور یادم نداشت ؟

رن - بعد همانطوری که راه میرفتیم ، توحیلی آهسته ، بفهم  
شاند مرا ، رسیدی ، من هیچ نگفتم ، بروی خودم بیاوردم چمدان  
با هم حرفی بردیم بعد تو ناروی مرا گرفتی و زیر درختی ایستاد  
منهم ایستادم آنوقت تو دستهای مرا توی دست گرفتی و گفتی  
پنجه های باریک بلندی داری ! یاد است چطور داند داند انگشت  
مرا اذی انگشت های درشت خود لعرا ندی و بر آنها دست مالیدی ،  
طبعی که مریخی را معاینه کند ؟ همه اینها یاد است ؟  
دیپلمات - آره ، بگو .

رن - بعد کف دست راست مرا روی دهن گذاشتی و رسید  
مثل اسلحه مشت من در شد ! معطاس ! حرارت نفس تو مرا لرز  
رین سایه درست هم میدیدم ، ایدیدیم و هم میدیدیم بعد تو نارو  
مرا گرفتی و آهسته ، حای آهسته مرا بطرف خود کشیدی و لبو  
را گذاشتی روی لبهای من یاد است ؟

دیپلمات - ( سر تکان می دهد ) البته !

رن - آره ، لبایت را گذاشتی روی لبهای من و از آنجا اعرا  
بربر گلو و گردن و شان و ساق گوش من ، نفس تو روی پوست من د  
میشد و من شگفتد میشدم ، مثل سوزه میروندم ، هر بوسه تو در تما  
من پخش میشد ، نابوک انگشتانم مدوید .. عجب بود ! ( آه می  
میدانم چرا امشب من اینقدر پر حرف شدم ، یکهو ساد گذشته ها اف



سرمان نبرد؟

زن - (میوشد) آهان ، این سؤال بسیار زیرکانه‌ای است ؛ اگر از من میپرسی ، من از حاهای داغ و حاهای سرد حوشم می‌آید . . .  
 تاستانها میرویم به یک سرزمین گرمسیر و زمستانها به یک سرزمین سردسیر . . . هوای گرم یک نصف دارد ، هه‌ای سرد یک لطف دیگر ؛  
 نوی حاهای گرمسیر آدم لحت میشود ، تفرماً اوت مادر را میشود ،  
 ریر نجلها با برهنه قدم میرند ، همیشه خواب آلود و لهیده است ؛  
 نوی حله است ، نیمه خواب و نیمه بیدار راه میرود ؛ دراز میکشد  
 و شکمش را میگدازد روی ماسدهای تر و آج ، چه کیفی دارد ؛ آنوقت  
 دریا هم که حای خود دارد ، آدم آب نمی‌میکند ، ماهی میگیرد شها  
 که هوا حک شد ، قایق سوار میشود ، پارو میرند ، هان ، حظور است  
 برویم زنگار یا ماداگاسکار ؟ نه ، یادم افتاد (لحمه ران) یک حای  
 خیلی استکاری پیدا کردم

دیپلمات - کجاست ؟

زن - برای عشقناری جان میدهد ؛

دیپلمات - بگر

زن - اگر بگویم احم نمکنی ؟

دیپلمات - نه .

زن - یکی از شیخ نشینهای خلیج فارس .

دیپلمات - (بکه میخورد) آنهارا از کجا پیدا کردی ؟ این ، حای

فوق العاده خطرناکیست ، میترسم شجها ترا از دست من بگیرند .

زن - این دیگر بسته به نعت تو و همت تست ، البته من برای

خود ناآنها میروم ، ولی اگر برور کشیدند و بردند ، حظور ؟

فصه میگوید) من و تو هر دو لباس ررم میپوشیم، عرق آهن و فولاد میشویم. خود بر سر میگذاریم، سوار بر اسب کوه پیکر میشویم و می آئیم به میدان. تا تو سائنی بخود محسی، من کمند می اندازم و تو را ار پشت زین بلند میکنم و می آورم توی بعل، سپس هی بر اسب میزنم و هر دو میرویم، هرده خلوی چشمهای حیرت زده دوسپاه دور میشویم، میان کرد و عمار بایدید میشویم. میرویم بجائی که هیچکس راه سرمان نبرد. آبها هم حیواناتها دیگر موحی برای ادامه خنک نمی مانند هر کسی می رود بطرف ممالکت خودش

دیلمتات - بعد از «آمازونها» چشمم بتو روش، اینهارا از کج یاد گرفتی ای

رن - یاد گرفتم، ناک رن بر حسته ناک از تمام رمور عاشق  
ناحیر دشت، حتی از جنگش

دیلمتات - خوب. اگر جنگ ناک آسان حمله دند کند، آری سر بارهای بیر کهنه کاری کند بعد از سالها طغات، خود وعده یاد خود روی جانند را به دهد، سه ماه پیش آویران می افتد

رن - چشم! حقایقها در میان است سیمایا شان آویران بمقتد اساجده شده، احتکار کشیده ها، دارا از سبزه درست کن ها، نما نمده بیطارها، مرده حواریها، امثال آنها این هیچ مهم نیست. مهم اینست که من و تو دوباره بهم برسیم برای من شراب میگیری دیلمتات - (بیالتر را برمیگرداند) آه وقت کجا برویم که کسی ر

۱- Amazones رمان امسادی که با سه اساطیر یونان بسیار جنگاوری بود و پستان داشت خود را می سوزاند تا بهتر نتواند تیر بیکند بین آسان و رمانی بجای مانده که در بمانی شهرت یافته اند

آدم گرم بمشود، مگر توی بغل دیگری<sup>۱</sup> من ارحاهای معتدل خوشم  
نمیآید، یا داید سرد سرد باشد، یا گرم گرم

دبلمات - (حمدان) مرا بهوس انداختی که باک کاری نکنم که به  
سیمیری تمعیدم کنند،<sup>۱</sup>

زن - فکرش را نکن<sup>۱</sup> آدم پشت شیشه، دو بدو، روی نیمکت  
بالشدارا یله بدهد و برفها را تماشا کند. دانه های درشت برف که  
آرام آرام، رقصان رقصان، می آیند پائین، برفهای بدجنس آت زیرگاه  
که با طمأنینه<sup>۱</sup> لاینقطع می آیند و روی هم سوار می شوند، آنوقت  
هوای سربین رنگ و بق کرده، افق که مثل دالاس سیاهی تا صد قدمی  
آدم حلو آمده، سفیدی برف چشم را میرید، همه جیر دلگیر کننده  
می شود، یکمواحت می شود، آدم حوصله اش سر میرود، نمی داند کجا  
برود، چکار کند، آنوقت، ناچار، تنها کاری که می تواند بکند،  
عشقکاری است<sup>۱</sup> تصویرش را بکن حد محضر میشود<sup>۱</sup> آدم هیچ کار دیگر  
در دنیا از دستش بر نیاید، حر عشقکاری<sup>۱</sup> مجبور بشود؛ این برایش  
بگذارد راه بشود<sup>۱</sup> آنوقت آدم سر تاس در دستش هم تیری خانه حس باشد<sup>۱</sup>  
تصورش بکن<sup>۱</sup> (می خند)

دبلمات - من حال نمی نردم که دوسه بیالده شراب لریمه ترا  
اینقدر بر حرف بکنم، نارهم بر برم؟

زن - المته (بیالدها را محامی برد) خوب کرد که مرا بر حرف  
کرد<sup>۱</sup> می خواستم سرن را بدرد بیاورم که دیگر از این سوجخی ها  
ناهن نمی<sup>۱</sup>

دبلمات - کدام شوخی؟

**دیپلمات -** اگر ترا برند ، البته بزور میسند ؛ آنها تارن را بزور  
 برند ، بدهنشان مره نمیکند یعنی تو خیال میکنی که يك عرب  
 شیخ شبس می آید ، اول اسخند میرند ، بعد خیلی مؤدبانه احاره میپرسد  
 و بغل دست تو می شیند ، بعد قوطی سیگارش را درمی آورد و سیگاری  
 تعارف میکند ، و فندك طلايش را بیرون میکشد و آنرا با طراوت  
 آتش میرند ، بعد کم کمک سر صحبت باز میکند و نانگلبسی فصیح  
 ایهجه «آ کسمورد» یکی دو مطلب حمده آور برایت تعریف میکند و  
 ترا میخنداند ، و بعد خون دید که سر لطف آمده ای ، با مهربانی و  
 احتیاط ، از تو تقاضای وعده دیدار میکند ؛ بله ؟

**زن -** البته که نه ، اگر این کارها کند ، خیلی بی مک است !  
**دیپلمات -** چشم روشن ! بس چه حوری با مک است ؟ اینکه دست  
 ترا بشد و بزور بند ، یا ترا روی کول بیندازد ، مثل گرگت گرسند  
 که بره را روی گولش می اندازد ، و هی عربی باعور کند ، بطوریکه  
 يك کلمه ارش سر در بیاوی ؟ بس ای مجوری خوب است ، هان ؟

**زن -** (عش عش میخندد) سر سرم نگذار ، اگر همور هیچ چیز بوده ،  
 بجواهی این طرز حسادت بخرح بدهی ، همان بهتر است که برویم يك  
 حای دیگر ، مثلاً ممالیت خودت که سردسیر است ، آنجا هوای سرد  
 و برفهای عالی دارد که تا رانو میرسد آدم حاحمه ندان میکند و بالتو  
 حز میروشد و کلاه پوست سر میگذار و مثل حرسهای باقالا ، سالانه  
 سالانه توی برف راه میروند ( از راه وقتن حرس تقاید میکند ) . این را  
 مدد استی که توی سردسیرهای سردسیر آدم بیشتر دلش مددجواعد  
 عشقمارت میکند ؟ انجاها بس سردی ، سرون و حرارت درون آنجنان تفاوت  
 و حاشما کی است که آدم همیشه احتیاج به حمت دارد ، معر استعجوان

در چنن مواردی ، مذاکره عالماً یعنی عرل .

زن - ( با قیافه هت رده و متأثر) چطور یک دفعه اینطور شد ؟

دیپلمات - در کار سیاست «چطور» معنی ندارد (احطای فکر و روی بود)

نمی دانم ، منظره حائزاده خود من برایم ردداند .

رن - حائزاده خودت -

دیپلمات - آره ، تعجب می کنی ،

رن - البته که تعجب می کنم .

دیپلمات - گویا ارتباط بین من و تو بوئی رده اند ، یعنی ما بها

خبرهائی رسیده ، آنها هم اقدام کرده اند که مرا نار گردانند ، ترسیده اند

که ما را با بحای مار یک باشد

رن - مطمئن هستی که آنها کرده اند ؟

دیپلمات - تردید ندارم

زن - ( با تعجب) یعنی آنها آنقدر بوی دستگاه دولت نبود دارند

که بتوانند تورا عرل و صب کنند ؟

دیپلمات - منظره رفته اند دست بدامن عموم شده اند او همه کاری

ار دستش برمی آید ، تو البته نمیدانی چکاره است ؟

زن - از کجا میخواهی بدانم ؟

دیپلمات - رئیس کل پرورش سمور ، برای سراسر مملکت : سال

گذشته پنج هزار و هفتصد تا پوست سمور بیشتر ارسال پیش تحویل داد

امسال تعهد کرده که در حدود دوازده هزار بر محصول سال گذشته

بفراید ، متد خاصی برای این کار کشف کرده که به اسم خودش معروف

شده ؛ و آن اینست که سمورها را معوض یکبار ، دوبار در سال تولید سل

می کنند

زن - اینکه مگوئی می خواهی مرا ترك کنی .

دیپلمات - شوحی نمود ، عریر دل

زن - (دستهای را مکرر می رند) پس اگر جدی بود ، منم هرچه  
گفتم حدی بود ! حتی قصیه حلیج فارس . حتی قصیه اینکه شیخ ها مرا  
زور از دست تو بگیرند .

دیپلمات - من خیلی حدی حرف ردم ، حمرهای خوشی نرسیده

رن - (مکران) چطور ؟

دیپلمات - هیچ ، بعد می گویم

زن - هم الان مگو ، برای کی حمرها ناحوش است ،

دیپلمات - (المحمد المحی) برای من ، برای تو ، برای هر دو دمان .

زن - چه بهتر ! اگر چیزی مربوط به هر دو ما باشد ، من ارش  
نمی ترسم . من ترجیح می دهم که با تو حمرهای ناحوش برآیم برسد ،  
تا اینکه بی تو ، حمرهای خوش !

دیپلمات - نظر اطف نست ، عریر ، ولی این یکی مربوط به حدائی

ماست ، مرا احصار کردند

رن - (مکه می خورد) چطور ؟ توهمنه پیش می گفتمی که هنوز لااقل

دو سال دیگر ایضا خواهی بود

دیپلمات - آره ، ولی یکدومه شد ، امروز صبح تلگراف رسید که

برای مذاکره فوری باید به مسکو بروم (الحظه ای مکث می کند) گمان  
می کنم که دیگر نخواهد گذاشت تا اینجا بر گردم

رن - عجیب است ، مذاکره شد این معنی را نمی دهد (می رود

در کنار او می نشیند)

دیپلمات - آره ، ولی من با استعاره های دیوان خودم آشنا هستم ،

می‌کند) : تو هم همینطور ، رقص و مقص و اینها مال دخترهای هرزه است، نه مال آنهایی که پدرشان مرد برحستدای است و مدال گرفته .. تو دختر حان ، شعارت باید در زندگی این باشد : امروز درس ، فردا کار ، فردا کار ، امروز درس ! ..

دیپلمات - (می‌خندد) نمی‌دانستم که استعداد هنرپیشگی هم داری. زن - ولی هیچ استعداد ندارم که روزی «قهرمان کار» از آب دریايم . در زندگی من يك همچو خطری وجود نخواهد داشت . من ، برعکس اموی تو ، دلم میخواهد که شها خیلی دیر بخوام و روزها خیلی دیر از خواب پاشوم .

دیپلمات - (با ابرو) این زندگی اشرافی بیشرمانه‌ای خواهد بود توی کشور من بکسی اجازه داده نمیشود که اینطور زندگی کند .

زن - (از جای خود بلند می‌شود و رو بروی او می‌ایستد) حق‌د شماها از خودتان متشکرید ؟ همه‌اش کشور من ، کشور من ! مثل اینکه هر کاری توی مملکت تو بکنند ، دیگر دست بالای دست ندارد (اگر ما لازم نبود می‌کرد) ترا خدا انصاف نده ، آیا این معنی که نیست که آدم ساعت ۱۰ از خواب بیدار شود ، هیچ عجله نداشته باشد . آهسته آهسته چشم‌هایش را باز کند ، آنوقت قهوه خوش‌هم بغلدستش باشد ، آن قهوه ممتاز درست کند و توی همان رختخواب بخورد ، بعدش هم آهسته آهسته يك سیگار دود کند ؛ بعدش چند دقیقه‌ای بن خواب و بیداری برود و رود ؛ آنوقت کم کمک داشود ؛ سر فرصت آرایش بدهد ، بعد موهایش را شانه ببرد و لباس بپوشد ؛ همه این کارها با ضامنند ، بافراغت ، وقتی تمام شد ، دیگر شده حدود يك و نیم بعد از ظهر و باید ، صبحانه و ناهار را باهم خورد ؛ دیگر وقت آنست که آدم

زن - (الحسن بيمه شوحی، بيمه حدی) یعنی چون سمورك های بيچاره  
بیشتر از بیش تولید نسل می کنند و بیشتر از بیش کشته می شوند،  
عموی تو باید بهود فرغوبی داشته باشد، و خون او در سمور كشی ید  
طولائی دارد، باید هر کاری دلش خواست بکند، و ترا از دست من  
بگیرد، واقعاً عجیب است!

دیپلمات - خوب دیگر اینطور است

رن - من خیال می کردم که این مسخره باز بها فقط نوبی این  
قسمت دنیا است!

دیپلمات - نوبی جامعه سوسیالیستی، هر کس بوطش خدمت کرد،  
باید قدرش داشته شود، عموی من یکی از ارکان «برنامه هفت ساله»  
است، «قهرمان کار» است

رن - (با حسن عصب) من گمان می کنم حتی يك دقیقه هم نمیتوانم  
تحمل مردی را بکنم که «قهرمان کار» باشد!

دیپلمات - «قهرمان باز» مورد احترام همه مردم است، نشان گرفته،  
فرد برجسته کشور شناخته شده

زن - باید موجود مالال آوری باشد! دلم بحال زن و بچه هایش  
میسوزد. دش خودم محسم می کنم که طمانی ها هر روز صبح، سر  
صحانه، محبورند قیافه حدی بابا را ببینند که با آنها فجر میروشد  
و شمعشان میکند مثلاً (صدای خود را طست می کند). بعله، من قهرمان  
کارم! قهرمان کار می داید یعنی چه؟ بعضی کسی که فعال کرده،  
به جامعه خدمت کرده. (رو به پسرش) سر حلف آن کسی است که مثل  
مدرس باشد يك کاری بکنی که بگویند از آتش خاکستر بعمل آمده  
دسال دخترها افتادن کار بدهای و بگرد است. (آ وقت رو به دخترش



زن - مغز کوچولوی «عربی» من ادعائی ندارد، عزیز؛ ولی مطمئن بیستم که «مغربزگ شرقی» توهم عاقبت سرش بسنگ نخورد. دیپلمات - (لحید زبان، چنانکه گوئی می‌خواهد به بحث حائمه دهد) بد، حیالت راحت باشد، من اگر سرم بسنگ نخورد، فقط در یک چیز است.

زن - چی؟

دیپلمات - عشق! متأسفانه کار من بجائی کشیده که دیگر بعد از تو هیچ ربی ندهم مره نخواهد کرد!

زن - برعکس، من شنیده‌ام که بهترین زنهای دنیا مال روسیه هستند. تو حالا لاند میروی آنجا یکی از آن دخترهای خانانه را رفیق خود می‌کنی، توی یکی از حیواناتهای شیک مسکو آپارتمانی برایش می‌گیری و هفته‌ای دو سه بار بدیدش میروی، آ وقت هم در مهمانیها، وقتی از خاطرات خودت در محراب زمین تعریف می‌کنی، قیامت حق بحال خود می‌گیری و انگشت توی حیب حلیقه می‌کنی و می‌گوئی: «راو نمای می‌کند» «داد» ردهای عربی فاسدند، هیچ وقار اخلاقی ندارند، اگر بگویی نمیشن، می‌جوایند، برعکس دخترهای ما معمولاً با یکی و عفت‌اند!

دیپلمات - توی کشور من از این هرزگما نمی‌شود کرد پوست آدم را می‌کنند

زن - من شنیده‌ام که اعضاء هیأت حاکمه آنجا هر کاری داشته‌اند خواست می‌کنند (ناچشمکی در چشم) مخصوصاً اگر عمو حاشان «قهرمان کار» باشد! تو هم که خوب، یکی از سواکلی‌های دستگاه حاکمه هستی، بیستی؟

منتظر يك مرد عالی مثل تونشیند که بیاید و مردش توی يك رستوران عالی و يك ناهار عالی با هم بخورند . اگر دوق زیبایی شاسی داری ، قبول کن که این طرز زندگی بهتر از نوع زندگی عمو جان تست دیپلمات - برای کسی مثل توالته بی لطف بیست ، اما اگر امثال عمومی من باشند ، کشور من به اولین و بررگترین کشور دنیا ، تبدیل نخواهد شد .

زن - ( سرتکان می دهد ) پوف ، حوب ، شود ، چه عصبه ها می خورد ، یعنی دیگران که کشورشان اولین کشور دنیا نخواهد شد ، باید بروند عراق بگیرند ، حق ندارند امیدوار باشند که روی حوشی بنیند ؟ واقعاً مصحك است که آدم به مملکتش مثل يك اسب مسابقه نگاه کند بگوید ، مملکت من حتماً باید ار همه حلویقتد ، تازه وقتی حلوا افتاد حه میشود ، اسی هم که در مسابقه اول شده ، صاحبش می تواند ادعا دند که همه مسائل دنیا را برایش حل کرده ، مثلاً اول شدن اسب باعث نحو هد شد کداگر او پنجاه سالش بود ، به چهل و نه سالگی برگردد ، با اگر رنشر را دوست نداشت ، مهر زش تو دلش بیفتد ،

دیپلمات - ( با لحن حشك و بیمه عصبی ) معدرب می خواهم عزیز ، اینها مسائلی است که مغز کوچولوی «عربی» تو ار درکش عاجز است با اینحال ، موضوع پیچیده نیست ، ما اینطور فکر میکنیم که اگر کشور من به اولین و بررگترین کشور جهان تبدیل شود ، سر نوشت همه دنیا عوض خواهد شد . ما ، ندیموسیه ، عملاً ثابت خواهیم کرد که راه ما درست بوده ، نابراین مملکت های دیگر هم ارما تقلید خواهند کرد و بالنتیجه دنیا بدون جنگ و خویری مسخر «سوسیالیسم» خواهد شد و خوشحختی به همه ماتها روی خواهد آورد

دیپلمات - (مامهرمان) خواست می آید ؟

زن - (با اشاره سر) نه !

دیپلمات - خسته شدی ؟

زن - (با اشاره سر) نه .

دیپلمات - (انگشت بر رگ شقیقه اش می نهد) رگ شقیقات چمد

نمد می زند ! رگ کوچولو سبز مامانی !

زن - (زیر لب) حنم !

دیپلمات - برید ، دپتر ! این نشانه آنست که تو رنده ای ، سرشار

ار حیات ، بقرار برای دوست داشتن و دوست داشته شدن

زن - (آهسته) راحت مگذار !

دیپلمات - چه میخواهی عزیز دل ؟

زن - (آهسته) هیچ چیز ، کمی سکوت .

دیپلمات - (سیگاری آتش میرد ، دقیقه ای ساک می ماند) غمی ندارد

که با کلمه دیگر بگویم ؟

زن - (آهسته) نه

دیپلمات - (با احتیاط) احاره میدهی ؟

زن - مگو

دیپلمات - من تا این لحظه مگوش تو توحه نکرده بودم لان

می بینم که چه بازی و کوچولو ولطیف است ، چه لاله قشنگی دارد .

زن - (همانگونه که چشمهایش بسته است ، لمحمد میرسد)

دیپلمات - (پره کوشش را برمی لای دوا انگشت میمالد) من تا امروز

توحه نداشتم که گوش آدمرا دهم می تواند حرئی از زیبایی وجود

اوباشد ، همه چیز آدمرا عجیب است

**دیپلمات -** ( کمی برافروخته ) این دروغ‌های شاخدار را ورق باردهای  
 ننگین عربی در باره کشور من چاپ میزنند و بخورد مردم میدهند  
 اشخاص ساده لوحی مثل توهم باور میکنند .

زن - ند ، کادیتن ، عصایی بشو ؛ اشخاص ساده لوح توی هم  
 مملکت‌ها هستند ، بود و بد و بیم درصد جمعیت دنیا را اشخاص ساده لوح  
 تشکیل می‌دهند ، فقط آن بیم درصد یا کمتر هستند که ساده لوح  
 نیستند و دنیا را راه می‌برند ، مملکت تو هم از این قاعده لایبرالی  
 مستثنی نیست !

**دیپلمات -** توی کشور من این مسخر گیها از بین رفته هیچ‌کس  
 بفکر این نیست که بحق دیگری تجاوز کند ، یا بدون استحقاق ،  
 زندگی‌ای بهتر از زندگی دیگری داشته باشد .

زن - حرف در تشخیص این استحقاق است ، یعنی می‌خواهی  
 گویی که همه حوایهای روسی ، که قابلیت و استعدادشان نابداره  
 تست ، امکان انرا دارند که منابع همگفتی در ماه اردوالت خود بگیرند  
 و توی شهری مثل لندن راست راست راه بروند و دخترهای کمی

**دیپلمات -** ( او را بعد می‌گیرد ) ساکت شو ! و گردن لپهایم را  
 میگذارم روی لپهایت و ار آنجا برنمیدارم تا ( او را می‌بوسد )  
 زن - ( خود را در آغوش او رها می‌کند ، بی آنکه حرفی بزند )

**دیپلمات -** خوب ، آشتی کردیم ، عزیز ، بیست ،

زن - ( موافقت سر تکان می‌دهد )

**دیپلمات -** عارصت چه برافروخته شده

زن - ( سر خود را آهسته فرو میکشد ، آنرا بردارد او می‌بهد و چشم‌هایش  
 را می‌بندد ریر لب ) بگذار آرام بگیرم

زن - (احمد زبان) واح ، واح ، ذلیل شوی ! مرا یاک دول سیاه  
زنی !

دیپلمات - از طرف دیگر تو تصویری هستی از عثمانی و کونا گونی  
و شاهاده و موره بی ولطافت و بار و باریدی و بار سی و لوندی و صنعتگری  
و دلاویزی تمدن عرب

زن - (احمدی) حان! بهتر شد

دیپلمات - تو سر ما، بعد آن آماده ای که دیدگی ها را در داد دهی،  
خدا رده ها را نابود کنی ، آرد بر اساس احساس مملکت ، معانات همبندگی  
ته رسید ، و سوسه م شود که در و دیوارش را فراموش کند ، حضور تو  
خبر من میوه لوتوس داد

زن - آفر ، است من که ای ، پس بیس من خواهی ماند ، زیرا  
من سمه آید لوتوس حوا را عر کر میخوانم استمد آن خبر د کدار  
ای - نویسد

دیپلمات - نه ، ارده من قویتر از اراده آه است آنها در کوره  
سوسه المسم آید به شده بود

زن - ناچاره من حم تر ' شما حتم ' و در ردگی در حال چه  
م - خود شجعتی با سوسه المسم

دیپلمات - من هر ده را میخوانم

زن - آفر هر دو ، میخوانی ، میترسم بد هیچ کدام رسی

دیپلمات - خوشحلتی ، بدون ضروری سوسه المسم ، برای من  
منته می ندارد

۱- لوتوس Lotus میوه ای افسانه ای که هر کس از آن میخورد ر و دیوار  
خود را فراموش میکند ( اودیه هم - سرود بهم )

زن - ( چشمهایش را می‌گشاید ، سیگار را از دست او می‌گیرد )  
حالت خوشی بود . هم صدای ترا می‌شنیدم و هم همی‌شنیدم

دیپلمات - شراب سنگینت کرد ؟

زن - مراسبک روح کرد ، ریاد حرف رده بودیم ، خواستم لفظه‌ای  
آرام بگیرم ، خواستم سر بر زانوی تو بگذارم و زنده بودن خود را  
ادراک کنم . مز مزه کنم ( بکی به سیگار می‌زند و آرا را بدست می‌گیرد )  
دیپلمات - خوبی ، آرام خان ؟

زن - ( خود را با می‌کشد ) خیلی خوبم ، عربر  
دیپلمات - ( نوری چشمهای او حیره می‌شود و لمحه می‌زند ) عجیب  
است !

زن - در من حد می‌بینی ؟

دیپلمات - ( جوانی نمی‌دهد )

زن - حد حیرت است ؟ بگو

دیپلمات - فکر میکنم که تو حدود بد تمدن غرب نمی‌بینی !

زن - ( ناخن نجیب آویز خط‌طور ؟

دیپلمات - زان حیرت‌ناک کم‌ده ، آهنگر که زده در تو نیست در عین  
حال بان حیرت‌ناک کم‌ده ، می‌خواند کم‌ده

زن - ( کم‌کارانه ) نمیدانم معر محترم شرفی تو می‌خواهد از من  
معریف کند یا انتقاد ؟

دیپلمات - من شاندهائی ارحسانگری و خودخواهی و سنگدلی  
و دروغگوئی و دوروئی و وقت‌پرستی و بی‌چشم‌روئی و تفرعن و  
حرص و ملال و سبکسری و سرگردانی تمدن غرب را در وجود تو  
پرتوافکن می‌بینم .

**دیپلمات** - خاطره تو هم عطر دارد و هم طمنش قلب و هم گرمی ؛  
 چشمهایم را خواهم بست و ساعتگاهی را بناد خواهم آورد که نا ته سر  
 بردم ، روحم ار آن تعدید خواهد کرد

**زن** - میل تعدیدای که مریض از سرم میکند ، این برق درد  
 ناشستن وارزوی اشتها طعامهای ادید خوردن

**دیپلمات** - فرق دارد ، وای وقتی آدم ار عدا خوردن منع شد ، حار  
 است ار سرم تعدید کند

**زن** - آیا فراموش شده که بارها بمن گفتی «تنها حیری کند در  
 رندگی مرا هر گرسر برارده است ، بوسیدن تست »

**دیپلمات** - نه فراموشم شده ، ولی وطن و خانواده مرا چه کنم ؟  
 سوسیالیسم را چه کنم ؟

**زن** - من حیایی دام می خواهد بدام که این سوسیالیسم تو ... چه  
 دردمی خورد ؟

**دیپلمات** - حیایی واضح است اگر سوسیالیسم عالمگیر شود ،  
 دیگر نه برایی خواهد بود . نه رقابتی ، آسایش و خوشحالی همه جا را  
 فرا خواهد گرفت

**زن** - (بالج شاکر دمده) وقتی آسایش و خوشحالی همه جا را فرا  
 گرفت چه می شود ؟

**دیپلمات** - مردم دیگر گریخ و عصه و دعدعه خاطر نخواهند داشت  
 زن - اگر همه مردم آسوده خاطر و خوشحال و کامروا باشد ، چه  
 استفاده ای ار این حالت خود خواهد برد ؟ زیرا واضح است که تا کسی  
 بدبختی را شماحتد باشد ، نمیتواند بفهمد که خوشبختی چیست

زن - آنا توی نعل من حوشخت بودی ،

دیپلمات - چرا

زن - بس چرا منجر اهی بروی ،

دیپلمات - تا نامروز ، تو و سوسالسم هر دورا داشتیم ، نه تا این  
حوشخت بودی ، از امروز تا گریسم بس تو و او یکی را انتخاب کردی ،  
و او را انتخاب منم

زن - مرا انتخاب کن

دیپلمات - تو ، بدون او ، مستوانی برای من مایهٔ سعادت من  
زن - آنا او ، بدون من ، برای تو مایهٔ سعادت هست ،

دیپلمات - او از تو بیرومندتر است

زن - یعنی ، همهٔ آنقدر این من و ته گذشتند ، باید هیچ و بی خبر  
و بر باد رفتند انگاشت ،

دیپلمات - ایدا ، خاطرهٔ بیوند مانور بهت رند کنی من خواهد بود  
مرا یاری خواهد کرد که دوران توانی و ببری را تحمل کنم ، به  
دریچهٔ عالم دیگری را بروی من کشودی ، عالمی برار نقش و نگار ، عطر ،  
موسیقی

زن - یعنی منجر اهی با خاطرهٔ من بروی ، ته ی نعل "سوسالسم"  
رندگی کنی ،

دیپلمات - همیطور است ، وقتی خودت باشی ، خاطرات هست  
زن - ولی خاطرهٔ من یاک حرم و هو می است ، بد دست دارد ، بد پا ،  
بد بو ، بد طمش قلب و بد گرمی ، باید حمای مستمند بود تا بتوان باو  
قماعت کرد



زن - (ناوروسی) من ادعائی نداشتم ، هر حد احساس می کردم ،

گفتم

دیپلمات - حد احساس می دمی

زن - اینکه خوشبختی مولود کمبودهای زندگی است

دیپلمات - پس بنظر تو دنیا بهتر از آنچه هست خواهد شد؟

زن - (محمد زین) اگر دانه ای شمش شود که حوائی حامدانی بد

آدمیراد بخشد، چرا!

دیپلمات - در غیر اینصورت ،

زن - نه ، دنیا بهتر نمی شود، تغییر شال می دهد بشر هم اسم

همین تغییر شال را گذارده است بهتر شدن

دیپلمات - فعلا مسئله بقای صالح مطرح است ، مهم ترین و حیاتی

ترین مسئله دنیای امروز، اگر کره زمین توانست اردست کابوس جنگ

رهائی پیدا کند ، من تردیدی ندارم که زندگی بر روی آن شیرین تر و

بهتر خواهد شد

زن - شماها که امقدر سمک صالح به سیمه می رید ، پس چرا

هی موشک هوا می کنید ، هی آدم تا آسمان می فرستید ، لابد میخواهید

دنیا را بگیرید .

دیپلمات - ما احتیاج نداریم که دنیا را بگیریم

زن - پس چرا پشت سر هم بمب می سازید ، پشت سر هم بحر

می حواید ؟

دیپلمات - برای آنکه اگر ما قوی باشیم «عرب» دنیا را ، در

بان چشم بهم ردن» کفلمه « می کند

**دیپلمات** - لابد قبول داری که کسی که درد ندارد از کسی که درد دارد بهتر زندگی می‌کند کسی که آسایش خاطر دارد از کسی که مشوش است، کسی که کامرواست، از کسی که محروم بسر میبرد

**زن** - انرا قبول دارم، اما حرف من در این است که در دنیای ایدآلی تو، چون خوشحلتی مانند آب و هوا همه جا گر خواهد شد، دیگر کسی بدحلتی را نخواهد شماحت تا از خوشحلتی خود لذت نبرد، خوشحلتی میشود یک حس عادی و طبیعی، مثل سمال بودن آب و سحت بودن زمین، هیچ‌کس تا حالا بکار بیفتاده که بشاراند آب که زمین سحت است. ابرار خوشحالی کند با سحر خدا را بجا آورد

**دیپلمات** - بشر، همه کوشش خود را در راه کردن طبیعت بکار خواهد برد، کم‌حکامی، عطش بشرف، توفیق در کشفیات عامی، اینها خواهند بود منبع خوشحلتی آدم‌ها، دردم چشمه را بیده تازه‌ای از سعادت به بشریت عرضه خواهد شد

**زن** - من بفهم ناقص خود را، تصور خیال منم که در دنیای که امارت دات شد، درد نیایی که احساس نمود و تقص نبود، بشر خواهد توانست احساس خوشحلتی کند

**دیپلمات** - در ظرم کمال معنی ندارد، دنیا به ستم در حال شدن است

**زن** - پس در این صورت فقط رنگ بدحلتی عوس میشود، بدحلتی هیچوقت، حتی با سوسال منم تو، بشد کن خواهد شد خوشحلتانده ای منظور است!

**دیپلمات** - خوب، دختر حاتم فیلسوف، پس بفرمائید منم خوشحلتی بمطر شما چیست؟

ما احساس تأمن بجو اهم كرد ما دشمن های عذاری داریم  
زن - اگر شما به حقانیت خود اطمینان دارید ، چرا احساس  
تأمن نمید ؟ مگر سود نكروز بمن نگفتی كه عفرته زمان بعقب  
بر می گردد ؟

**دیپلمات -** چرا ، ولی دشمن های ادا کی بهم داده شده اند كه این  
عفرته ، امه و قی نگاهدارد ، ما بمن جوا هم نگذاریم بطور سود  
زن - من تعجب می ام كه چرا شرق و غرب بمن توأمند يك راه  
بهم وآستی من خود پیدا نمید قدم ها حد خوب بود كه دوسلطان  
به دور امس قصابه اند هم دشمن خوبی بودند ، می آمدند يك دختر ،  
بر خوراده همدیگر می گرفتند ، اعم دوست می شدند ، بخاطر يك دختر  
مات ها ارجحنگ خوب ، می یافتند

**دیپلمات -** در زمان كه هوسبازی بك با حمد فراده میشد ،  
عمه بطور بود ، ولی مسائل دی مود ، عمو تر اراست كه مادر و بدل  
كه دن بك دخت خال بود

زن - ما اند بهمان ساری است متبها خال هوسبازی عده  
بشیری توش دختاب دیو یعنی مسع رشده مثلا قدیم سربادشاه  
ایراند دختر ، دساده اسكانند را می گوی و اختلاف های من این دو  
محاسبات ارس می رفت امروز با یکی دود صلت این لازم مكن سب ،  
این اكر فرضاً ده مامون اُس ده مامون یا سب ، اروپائی اردواج  
نمید ، خال بمشامی كه قبیله خال سود ،

**دیپلمات -** (محمود) فکری مرده ای دست  
زن - حیای هم بامره است ، اكر فرض کنیم كه هر يك از اینها

ون - اگر «عرب» قوی نبود ، لابد شما هم در یات حشم بهم ردن  
دنیا را کلمه می کردید

دیپلمات - مخاطاب عدالت عالمگیر هستیم ، بد استعمار  
ون - عدالت عالمگیر یعنی حد ،

دیپلمات - فرض کن بدر ممولی می میرد و حمد فرزند صغیر و یات  
بدر آردن کلفت دارد ، آن بسر کبیر که دود دارد ، همه میراث بدر را  
خاوش می گیرد و بد صغیرها حیری می دهد ، ریا تا امروز را بطور اداره  
شده این بدر ، زمین و فرزندها ، ساکنان زمین هستند

ون - اگر قسم کند بطور بود ، حد تصمیمی هست که وقتی شماها  
حق صغیرها را گرفتند خودتان آن را بر دارید ، باز صغیرهای مادر  
مردن میماند بی دلاد

دیپلمات - ما صغیرها ، اکمات می نمیم ، آنها آگاه می نمیم  
که خودشان متحد شده و حق خودشان را بگیرند

ون - نه پدر را قبول نداری کرد ، دنیا هم شده عدای قوی و عدای  
ضعیف خواهم بود ،

دیپلمات - چرا ، ای این نباید بد آن معنی باشد که قهرها ،  
ضعیفها را از حق خود محروم کنند  
ون - قدرت ، ذاتاً متجاوز است

دیپلمات - وقتی در دست اکثریت رحمتش قرار گرفت ، مهار  
می شود تجاوز همیشه خاص اقلیتی بوده

ون - شما چه اصرار دارید که همه دنیا مثل شما بشود  
دیپلمات - بخدمت دایم ، نکیش آنکه تا همه دنیا مثل ما شده اند ،

ساعت چهار صبح باید سفار تحانه داشتم که کارها را بد کسی که موقتاً حاضری من خواهد شد ، تحویل بدهم

زن - حد وقت عجمی برای کار کردن !

دیپلمات - آره ، وقت تمک است ، پس فردا صبح زود بروار

می کنم

زن - امی شیدا ! امدم و ارم سفر خوش باشد

دیپلمات - (بیانها را بر می آمد) متشکرم این آخرین حمام را

بحوریم بدسر سمیری خاطره عربی ر سانه های باشکوهی که با هم بسر بردیم

زن - (بیان را بر می دارد) همین و بس

دیپلمات - حد حیر اصافه تر میتوانم داشتند ما سیم

زن - آنا نبود دوا در عشق معتقد هستی

دیپلمات - راستش را بخواهی نه ، داب عشق ، کوتاه بودن است ؛

اگر بوندی دوا کرد ، دیگر ار عشق بودن خارج می شود

زن - (حالت کسی که می خواهد حرف های طرف مقابل را تاور کند) یعنی

می خواهی بگوئی مثل گل سرخ که دوره ای دارد

دیپلمات - عینا در حب سجد صد سال عمر می کند ، اما گل سرخ

بیش از یکی دوماه زیست

زن - پس توهم از آبهائی هستی که می خواهید « بهارش » را

بحسند و بروید

دیپلمات - البته ! اما از هزاران زن ، فقط یکی خودش مثل تو

« بهار » دارد

زن - (بالج شکاک) یعنی من اگر رشت بشوم ، بر بشوم ، دیگر

بنج تا دوست و بسخ تا خویش و قوم داسند باشند ، صد میامون در دست  
 و صد میامون دراز و نا و امریکا با هم بودند حواهد شد ، در ایستادن  
 دیگر چه کسی بقدر این می افتد که با دیگری جنگ کند . مثلاً  
 تصور کنیم که سر "را کفار" دختر "الموفقین" را بگیرد سر  
 "برزف" حواهد را ده "کندی" ، حواهد "بر" ، که حلی صد "س  
 است با حواهد "مواهف" که حلی صد "مک" است .  
 "ادناور" و "خروشف" که با هم خوبی هستند و "س" را بهم بدهد  
 "میلویان" که بتاریکی ریش مرده با "میوه مالک" دارند ، تجدید فرائش  
 کند ، سر "گرومساو" هم حواهد "وایان" را "را" را برایش بگیرد  
 و دختر "کنت" را برایش را بدهد به سر "را" که مالک "همین" است  
 الی آخر (مک) آنوقت بوه هم شاید در این به بد بدانی در این  
 دیپلمات - لاند اتو

زن - حد عب دارد ، باید افتخار نمی که مات British subject  
 بهم سری میگیری که دشت باسوس ، امپراطوری ، بهمه دوات ها  
 توصیف کرده که هر جا پا گذاشت ، اخبارات فائقه را نسبت باو میدهند  
 دارند و اگر گفتمد بالای چشمش ابر - هر چه دیدند از چشم خودشان  
 دیدند

دیپلمات - اگر من تورام بگیرم ، به از این جهت مسمود نه ملیت  
 بریتانیائی موجب سرافرازی نیست ، بلکه از این جهت که عمالی تو  
 مایه غرور کشور انگلس است

زن - متشکرم

دیپلمات - (ساعتش نگاه میداد) متأسفانه من باید کم دم بروم .

حضر آست که دنیا را آب مرد

زن - برای من دو کلمه کاغد هم بجواهی نوشت ؟

دیپلمات - نه ، دیگر در بین ماهیچ چسب نخواهد بود ، حزیاردا

زن - چه آسان !

(مرد از جای خود بلند می شود ، زن نیز مرد او را در بغل می کشد و آرامی می رود)

دیپلمات - خدا حافظ اگر مای آغوش تو تا آخر عمر در بدن من

باقی خواهد ماند ، انگلیسی ، بلغاری ایرانی ، کرچی ، ترک ، تاتار ، میمیدانم حد معجونی هستی ، وای هر چه بودی ، من در تمام رند گم هنوز نس بد بر نمی و دلارائی تو ندیده ام ، از این اعتراف خود حجلم ، شاید من هم فاسد شده ام ، عرب رده شده ام ، است توی حب من می کند و دک دسته من بر من می آید)

زن - (آهسته که شش حشم سب معاملات نمی معلومی آورد) نه ، جواهش من کنم !

دیپلمات - خدا معجو ا هم عربی ، که این آخرین دندار خود بیان را

بمناقت دول آلوده می کنم ، وای چه می سود کرد ، تو در عرب رند گی میمینی ، ایمنجا ، دیون دول ، هیچ کس بر کسی رحم ندارد ! (اسکمان ها را می کشد و می میرد)

زن - (گریه در گوا) من تو را برای خودت معجو استم ، باور کن ! باور کن ! باور کن !

دیپلمات - (نارزد بگریه آرامی می رسد) باور می کنم ، من سعی دارم که

آرام بمانم ، احتماح دارم که در این روزها عمه خود سردی و سنگدلی خود را نه کمک بظلمم (رودست او را در دودست می گیرد) آیا واقعاً راست است

نمی‌توانی مرا دوست بداری ،

دیپلمات - البته که نه ، تو صورتی که امروز هستی ، داندیری ،  
هیچ حاشا کی را نمی‌سود بحساب اینکه یک روزی گل بوده ، نوئید  
زن - ( احمد زبان ) بی‌خشم و زو

دیپلمات - تو " بر گرفته " من بودی و عزیز من بودی ، نمی‌خواهم  
حزین‌صورتی که امروز تو را ترک می‌گویم ، بارت بسم - قتی بمرشوی ،  
ارتو همت کوچک و ارخوا هم کرد

زن - ( احمد مهر ) هم‌اگیری زبان ) بری است اند محه اهی  
مرا هم‌شد بصورت امروز در دهمت بگاهداری ،

دیپلمات - کاملاً هم‌مطویر است ، تو تا آخر عمر برانی من هستی -  
خواهی ماند اند امروز هستی

زن - بگو ، آنا صغی نمی‌اند - بار هیچ وقت هم‌دیگر  
را نمی‌مسم

دیپلمات - امیدوارم اند می‌مسم

زن - چرا امیدوارم بوسه‌گذاری ، حالا می‌فهمی که حتی برامه  
مسان هم می‌تواند ماحبت بردها ، آغوش دهد ، حسن و بدیها را ندارد  
حزین است که حسن مرد دغنی غرب

دیپلمات - عزیز دل ، خدا بدی از یویرانی من دردناک است ، با  
انهمد ، که دل از قتی خود اراضی مستم ، برا را اندامه ما با رخدای  
ارتشد رسیده بود که بش از این می‌بادیت ممر آمد

زن - ( با استهزاء او را می‌گوید )

دیپلمات - این عشق مثل رگبار بود که اگر بش از حد دوام آمد ،



## پرده سوم

رن ، در دوشامر در رشکی رنگی متن کرده روی کتابچه دربار کشیده و کتابی  
نوشت دارد در دست دیگرش سیمی است که کار می‌برد سیگار بوی حاسیگاری  
دود می‌کشد گریه در کنارش حواییده

صدای سوتی از پشت پنجره شنیده می‌شود رن سر از روی کتاب بر می‌دارد  
و آتش می‌دهد آره صدای سوت رن مکار پنجره می‌رود و اخطه ای دودل می‌ایستد  
سین از تیره او می‌کشاید وار پنجره سر می‌کشد

صدای هم‌رمد - هلو ، صنم !

رن - ( سردی ) هلو !

اخطه ای سکوت می‌شود )

صدای هم‌رمد - همح حرفی نداری بامی بر بی !

رن - ( بالحن‌مد ) ایما حد می‌کنی ، مگر ممدانی شد ؟

صدای هم‌رمد - می‌خواهی بگوئی بلمس در تعقیبم است ؟ خوب

ممدانی

رن - بس تو شد ممدانی برای حد آمدی ایما ؟

صدای هم‌رمد - یاد فعد هوای تو سرم زد ، گفتم بروم بمیمش

رن - ند ، خواهش می‌کنم برو !

صدای هم‌رمد - چرا اوقات تلخ است ، صنم ، لابد مرا بجا

بیا ، ده ای ، هر که دار سال دوست ، امسال آشنا !

رن - تو را خوب بجا آورده ام ولی نمی‌خواهم دیگر ناتو بروم

و نه هیچ وجه خوش ندارم که تو بای این پنجره بایستی و بامی

بایی بدو بامی

صدای هم‌رمد - بایی بدو ، حد حرفها ! من معاراه می‌کنم ،

که اگر حرمان باشد، کامروائی معنی نمیدهد، و آدمیت آدمی در  
 شناسائی و تحمل کمبودهای خود است، باشد... ولی هیچ یات از آنها  
 مانع از آن نخواهد بود که سوسمالیسم پیروز شود! (کیف دهد...)  
 می‌دارد و بیرون می‌رود)

زن - (ا. ا. اندر قد می‌دند) جدا حافظ، سالار من!

دبلمات - (جوابی می‌دهد که شنیده نمی‌شود)

دیگر نیستم ، همس الان تو گفتی که من « نامور بایدار » اعتقاد ندارم

صدای همرمید - ( با این ملامت ) تو اشتباه می کنی ، عزیز ، همه تلاش

آدمیراد برای آنست که بیات چمر بایدار حاکم برید اکسیر بایدار را

دشمن شد ، حدود و هم بدون امکان بدانی ، دمال همین هستی

رن - احتیاج نیست من ناد بدهی که دمال چند هستم

صدای همرمید - ( با این ملامت ) من اگر آمده ام ایمنجا ، برای آنست

که ما تو حرف داریم ، ما به بیا بایمن و یا در را باز کن تا من بدانم

دشمن تو

رن - عزم من است !

صدای همرمید - حد کلمات رشتی ، آنهم نمی گذر هم شد می گویند

« عزم من است » « میشود » « مقدور نیست » بددهای بد خدا هستند ،

آنها هستند که در را مان صورت بقواره و عبوس در آورده اند

رن - ( با این ) من بدده خوب خدا نیستم

صدای همرمید - خرا ، هستی ، لا اقل برای ایمنجا قشنگی

رن - راحت من بگذار

صدای همرمید - گوش کن ! تو باندازه کافی مرا می شناسی برای

آنکه بدانی حد آدم دلداد شقی هستم آنجا بخاطر تو سود که رفیق

ده سال دام ، همو صم را آس و لاش کردم که سرش هفده بجه جو :

آنها بخاطر تو نیست که الان سه ماه است متواریم ، شهر بد شهر میگردم

و اگر پایش گرم بیاورد ، حایم کج هلفدوبی است ، پس بدان که تا

آن چمری که می خواهم بدست بیاورد ، از ایمنجا میبرود

رن - نه !

دیگر کارم بجائی کشیده که باید در داند نمایم بای سمجرات و میل رومئو  
اطهار عشق بکنم

زن - خواهش میکنم برو حضور تو در اینجا برای من گرفتاری  
درست خواهد کرد

صدای هنرمند - من با تو حرف دارم

زن - من با تو حرف ندارم مگر ندانست که ما مدتهاست دیگر  
با هم سروکاری نداریم

صدای هنرمند - ولی با سلامتی ما باک زوری با هم دوست بودیم ،  
عاشق معشوق بودیم ، شها با هم صبح کردیم

زن - حیای ها با هم دوست هستند و بعد یات و زوری از هم جدا  
میشوند امور باید ، لایق آیهائی است که شهادت آنرا بدارد که  
وقتی خبری را بخواستند ، بگویند نمیخواهیم ، وقتی از خبری ردد  
شدند ، بگویند رده شدیم

صدای هنرمند - حیای دلم میخواهد بداند که تو واقعا دیگر مر  
می خواهی

زن - آره ، واقعا دیگر تو را میخواهم

صدای هنرمند - مگر نه ایست که تو توی محل من خوشمختی  
رسیدی ؟ مگر نه ایست که توی محل من میل مار بخورد می پیچیدی ،  
در آن واحد ، هم گریه میکردی و هم خنده ، می لرزیدی ، می طپیدی ،  
و بعد بعنوان حق شناسی ، دست و رانوی مرا میوسیدی ؟ هان ، بهمن  
رو دی یادن رفتد ؟

زن - اندا ، روز کاری بود که توی محلات خوشمخت بودم ، حالا

**هزرمند** - ( کتاب اودا که همواره راست از روی کانا به بر میدارد ) حسه  
محو اندی ؟

**زن** - این خاطرات **دوک و بملزر** است . کتاب عالی ای است از  
مرد دربرگی که بحاطر عشق از امپراطوری انگلیس دست کشید

**هزرمند** - (نگاهی بگردانم می افکند) او هو هو هو . در عرص این  
حمد ماه که من توی این اطاق بمانده ام معقول تعمیراتی صدا شده  
(از در به کمره و قماری) این حیوانات حی اند دور خودت جمع کرده ای ؟

**زن** - (خوشروئی) این قماری را یکی از دوستانم برایم هدیه  
آورده ، خیلی همدم خوبی است ، ممتها دیگر از بی حقی حاش بلب  
رسیده ، دائماً آوار می خواند می خواهم بروه یات ماده برایش بخرم .  
**هزرمند** - پس این بر است ؟

**زن** - البته که بر است ، قماری ماده که آوار میخواند

**هزرمند** - این گربه را از کجا آورده ای ؟

**زن** - (دستی اش را به پشت کمره میمالد) این **می می** من است

بسی اردوستان ایرانیم از ایران برام وارد کرده

**هزرمند** - ایران کجاست ؟

**زن** - ایران بمیدانی کجاست ؟ آسردنما

**هزرمند** - ایران !

**زن** - نه ، ایران ، همانجائی که گربه هایش هزار سال توی مسابقه

اول میشوند . يك مملکت خیلی قدیمی است ، شش هزار سال عمر  
دارد

**هزرمند** - شش هزار سال ؟ (الحمد زبان) لابد دیگر باید چوب ریز

بعلش بگیرد و راه برود ، رمن گیر شده ، مثل **داود** قصیده اش را داری ؟

**صدای هنرمند** - پس می‌خواهی رسوائی راه بدارم؟ سمارحوب  
(صدای مرد قطع میشود - پس از چند لحظه صدای ممتد رنگ آبارتمان،  
همراه با گام گام کوبیدن مشت بر در می‌گوش میرسد، زن پشت در می‌ود)  
**صدای زن** - خواهش میکنم دست بردار، و الا به دلس تلفون  
می‌کنم

**صدای هنرمند** - خیلی در اشتباهی، صمم! اگر بخواهی ناراحتی،  
این در امشب شکسته میشود، بلافاصله بعدش هم ته واته سمارستان  
میشوی و من روانه ریدان! انطوری حش زاری، عربی؟  
(احضای مکث)

**صدای زن** - در را بشرطی باز میکنم که عاقل باشی، بعد از  
اینکه حرفهایت را ردی، باید راهب را باشی و بروی  
**صدای هنرمند** - این شد حرفی

**صدای زن** - قول میدهی؟

**صدای هنرمند** - میدهم

**صدای زن** - که دست اردا خطا باشی؟

**صدای هنرمند** - قول میدهم که هر کاری صمم گفت باشی، باشم  
و هر کاری صمم گفت باشی، باشم

(صدای کشیده شدن در شنیده میشود - پس از احضای هنرمند، زن اتفاق  
می‌آید که آه کپی‌ای بر سر و است اسهولت قهوه‌ای رنگ - پیراهن چادری زرد و زرد  
در در دا در پشت سر او زن داخل میشود)

**هنرمند** - (درا درین می‌کیرد و دهانش را می‌بوسد) حالا آستین کردیم،  
بیست، عرب بردل!

**زن** - (خود را با آرامی را آغوش او جدا می‌کند امجد مهر آمیزی براب) ما  
قهر نمودیم. فقط مصالح هر دو ماست که دیگر هم دیگر را نمی‌بینیم

زن - آره ، بنظر من خوشمحت ترین مرد دیاست

هنرمند - حرا

زن - برای اینکه همه بولهایش را خرج ربه‌ها می‌کند آ‌طوری که من شنیده‌ام همه حورش توی دستگاهش پیدا میشود ، اروپائی ، افریقائی ، سمید مثل برف ، ساه ، دورگه ، حاق حاق بطوریکه نمی‌تواند راه برود ، لاعر لاعر مثل حوب کمریت ، حالاصه یاک «کلکسون» درست کرده

هنرمند - عجب «اربعوتی» اسب حوب ، نا اینها چه می‌کند ؛ رن - باید از خودش برسد ولی نمی‌دانی چه هیمتی دارد ، من علسش را دیده‌ام ، اینرا می‌گویند مردا چه ریشی ، چه شکمی ، چه حادثه جنسی ای

هنرمند - (احیرت) این مردك توی دنیا فقط کارش این است كه بول وقت بگیرد و خرج ربه‌ها بکند ،

رن - آره ، اداره کردن یاک فوج رن کار كوچكی نیست هر سال هم بیم دو حین از نو وارد می‌کند از هنگ ککمگ ، حمشه ، لمنان ، آلمان

هنرمند - بس سارمان ملل و حقوق و ایش حیره‌ها برای چه خوبست كه یاک شلم كنده ریشو سالی میلیون‌ها لبره خرج نائین تنه خودش می‌کند ، در حالی كه بیش از نصف جمعیت دنیا سر بی‌شام بر زمین می‌گدازند

رن - «سارمان ملل» و «دادگسری سن المللی» و «حقوق بر» ، تا آنجا كه من اطلاع دارم برای این است كه اگر کسی ده قلمرو سیخ تجاوز کرد ، حلوش را بگیرند ، اگر کسی بول از سیخ قرص كرد و طلمش را

معروف است که داود بنیغمر آنقدر مر شده بود که هر گرگرم نمشد، همیشه سردش بود، رفتم دحتر با کره‌ای برایش پیدا کردند تا دغاس بخواند و گرمس کند<sup>۱</sup> (امی شید)

زن - (اوبیر، المجد) نه، آنطوری که من شنیده‌ام این یکی حساسیت حداست، انگار نه انگار که سال و عاهی درد بیا وجود دارد، من اینمکند آن حیات خورده طاهر آجیرهای عجیب و غریبی بوی این مملکت پیدا میشود، مثلاً همین گربه، اینرا از کرمان آورده‌اند شجره‌بامد دارد دوست ایرانیم بر اینم تعریف می کرد که از خانواده حیلی سر - شناسی است شعر برایشان گفته‌اند، سر سلسله شان غروب غابد انمش بوده می دانی، مثل خانواده‌های اشرافی که در امحانق دارند، در بات حمله پنج تا موش می گرفته<sup>۲</sup>

همرمند - نکند ایران هم اینجائی باشد که دمت هم دارد؟

زن - یقین ندارم، ولی می‌دانم که فطانه دمت دارد از آنجا حیلی

دور نیست

همرمند - فطانه دیگر حد حائی است<sup>۳</sup>

زن - یکی از حریره‌های حلیج فارس است نسبت مایهون تن

دحیره بمقیش را در سال بر آورد کرده‌اند، همه به ابراهیم می رهند بخود سمج که رئیس آنجاست

همرمند این که حیلی بواس میشود<sup>۴</sup>

زن - بشود شیخ احتماح بد بول دارد، حر حش رنار است

حر مسرا دارد

همرمند - حر مسرا<sup>۵</sup>



آب و تاب چاپ خواهد کرد، باصافه خطابه‌های او در بارهٔ بی‌شرفی‌های  
مجرالعقولی که در حریرهٔ قطانه صورت گرفتند من حتم دارم که در  
طرف انجمن روزنامه نگاران آمریکا و دا شگاه یوتا هم دعوت خواهد  
شد که ایراد سخنرانی کند ( با چشمی در چشم ) البته نباید فراموش  
کرد که گاه نگاه‌سری هم بد کلوب Playboy خواهد رد، تا اگر چیزی  
باب دندان شیخ پیدا کرد، ترتیب معامله را بدهد

هرمند - حد آدم محترمی!

زن - آره ، قدیم‌ها که آدم‌راد تمدن درست و حسابی نداشت و  
خیال می کرد که دنیا روی ساح گاو گذاشته و گاو روی پشت ماهی ،  
پیشرفت کارها کند و مشکل بود . مثل همین قصهٔ زن و مرد ، درست  
است که بارار برده فروشی وجود داشت ، اما مردی که می خواست  
کنیری برای خود دست و پا کند ، می بایست مدت‌ها منتظر بماند تا  
حمکی بیش بیاید ، یا کاروان برده از راه برسد ، آنوقت هم آدم بایک  
مشت دختر رد و مردی و بی سواد و زحر کشیده که معلوم نبود پدر و  
مادرشان کیست ، روبرو می شد و می بایست خیلی بخت با آدم مدد کند  
تا بتواند یک کنیر حسابی گیر آورد اما حالا که کثادهٔ تسخیر کرهٔ ماه  
را می کشند ، همین چقدر کارها سریع و آسان شده ، مثلاً همین شیخ  
خودمان ، هر وقت داش هوای رن تازه ای کرد، برایش ممکن است که  
فوراً سوار هواپیما شود و حد ساعتی برسد به کوت دازور یا دوسلدروف  
یا هونولو و نوی یک هتل مجلل منزل کند، آنوقت در آنجا سر و گوش  
آب دهد و چند تا دختر درجه اول که از لب هاشان خون می چکد و

بس نداد، آنرا وصول کنند؛ و اگر مریضی یا دیوانه‌ای، در حالی که شب، شیخ بغل یکی ارسو گلیهایش خوابیده، داد و فریاد راه انداخت و او را بد خواب کرد، بعنوان تجاوز به **حقوق اولیه** بشر مجازاتش کنند، البته به شرط اینکه خود شیخ قبلاً نداده باشد گردنش را بزنند!

هنرمند - بس معلوم می‌شود که اگر سیح هم او را بخشد، کمسیون حقوق بشر دست بردار نخواهد بود

زن - البته که نه. دنیا، دیبای **فانون** است، کسی که حرم کرد باید مجازات شود، مخصوصاً اگر آن حرم نسبت به **حقوق اولیه**، ذاتی و طبیعی افراد صورت گیرد و وجدان بشریت متمدن را حریجه دار کند!

هنرمند - آره، گمان می‌کنم که خواب رده کردن شیخ، در حالی که بغل یکی از حرمهایش خوابیده. حرم کوچکی باشد!  
زن - بهیچ وجه! واقعا آدم باید بشمرد و این دیوارا تماشا کند. سر کند! آخر نه اینست که در این دوره عالم بر چهل و تمدن بر توحش سبقت گرفته، خوب، باید قضایا خودشان را با این بهت تطبیق بدهند، خوشحتمانه همه حیر دنیا با هم می‌خوانند!

هنرمند - بطرم، همین شیخ نایبی دو سال دیگر حاکم حرو کشورهای جدید الاستقلال در بیاید و یات نماینده عظیم الشان بفرستد به سازمان ملل تا درباره عدالت و آزادی و صلح تصمیم بگیرد

زن - آره، آه وقت این نماینده محترم هم سنگ ملل اسرو مذهب و دموکراسی به سینه خواهد زد و بر سر دیبای آزاد ملت خواهد گذارد که کشور او هم حرو آبهاست، حراید مهم عالم هم نطق او را با

همرمند - من باور نمی کنم که تو هنوز اینقدر دست شده باشی!  
لا بد شوخی می کنی

زن - موضوع سب و نامدی در بین بیست ، بلقمس و کلثوبانتره هم  
اگر رنده بودند، نمی توانستند در مقابل « دحیره بفتی شیخ » مقاومت  
کنند!

همرمند - حالا عجائب دور گار را من که کسی که درست نقطه  
مقارن شیخ است ، یعنی در همت آسمان يك ستاره ندارد ، آمده از تو  
خواستگاری کند

زن - (با تعجب) کی!

همرمند - من

زن - (شش عشر می خندد) واج ، آرد از حمده می میرد

همرمند - چرا!

زن - برای آنکه این اولین بار است که مردی به من بيشمهاد  
ازدواج می کند

همرمند - عاتس واضح است ، هیچ مردی تا کمون نابداره من  
تو دوست نداشته ، من عاشق توام

زن - عشق اگر دواي همه دردی باشد ، لااقل به مراح ازدواج  
بمی سارد

همرمند - چرا نمی سارد!

زن - برای آنکه ازدواج و عشق نارد و بمراند ، هیچ آشان  
بمات خو نمی رود

همرمند - بمرض آنکه ادعای بوهم درست باشد ، وقتی عشق يك

پوستشان برار ویتامین و کالری است دستخس کند و سرد توی حریره ،  
 هر وقت هم ارشان سیر شد ، مبلغی بول بهشان بدهد و سلامتی روانه شان  
 کند ، یا آنکه اگر خودش هم وقت نداشت ، می تواند يك سفیر خیلی  
 ربان دان آداب دان را باستوار نامه و پاسپورت سیاسی و حمایل و نشان  
 مأمور این کار کند و مطمئن باشد که مأموریت او بنحو احسن انجام  
 خواهد شد! البته باید اصراف داد که این موضوع از يك جهت. امروز  
 ارقدیم مشکل تر شده و آن این است که باید در دهن رور نامه نویس ها  
 را گذاشت ، مواظب دختره هم بود که بعدها بفکر نوشتن خاطرات نیفتد!  
 هنرمند - من گمان می کنم که این مشکل ناسابی با بول قابل  
 میش گیری است و حتی ارزش آنرا ندارد که معر محترم شیخ لحنه ای  
 در باره اش بخود فشار بیاورد!

زن - البته که نه! اگر معر محترم سیخ ناچار شود که باین  
 مسائل حرجی فکر کند ، با اصلاً رحمت فکر کردن بخود بدهد ، پس  
 باید فاتحه تمدن را خواند! تمدن امروز یعنی اینکه امثال شیخ  
 خیالشان از هر جهت راحت باشد و لحنه ای از اوقاف عرب خود را  
 بیهوده تلف نکنند! فقط باید عطف توجه نمایند که در هر گوشه  
 دنیا دهنی بر علمه آنها دارد ، فوراً يك کیسه بول بیدارند توش ،  
 همین و بس!

هنرمند - (بی حوصله) من پیامده بودم اینجا راجع به حرمسرای  
 شیخ فطانه ناتو و راجی بکنم! از خودمان حرف نزنم  
 زن - (احمدیان) برای من موضوع حیاتی است! برای آنکه  
 قصد داریم بروم عضو حرمسرای بشوم

همرمند - (حوسرد) بهمین سادگی!

زن - آبطوری که من تو را شناختم، تو آنچنان دیواده‌ای هستی که اناجواهی داشت که حتی سگناه هم او را نکشی، مثل ائللو  
همرمند - بیگناه ند، من میل سک بومی کشم، بوی خیانت را می‌شناسم

زن - خوب، پس من از جان خودم سیر شده‌ام که بیایم زن تو شوم

همرمند - مقصود این است که نمی‌توانی حیات بگیری

زن - ای بطور و بی‌صافی

همرمند - من گذشته تو را می‌بخشم، با آن کاری ندارم

زن - حرف در این است که در این دور و زمانه، نمی‌شود راجع به آینده قوی داد

همرمند - می‌خواهی بگوئی که خیانت بوی خون تست، از رند گشت حدائی نایدیر است

زن - ند، امرا نمی‌خواهم بگویم

همرمند - پس حد می‌خواهی بگوئی

زن - خیلی صاف و ساده می‌خواهم بگویم که خوش دارم آزاد باشم، در این صورت دیگر موضوع حیانت و از این حرفها مطرح نخواهد شد

همرمند - در این صورت هم باز موضوع حیانت مطرح میشود

زن - نسبت ند کی

همرمند - نسبت نکسی که تو را دوست دارد

طرفه شد ، اشکالی ندارد ، تو که می گوئی دیگر مرا دوست نداری  
زن - یعنی برای تو اشکالی ندارد که من زن نباشم و تو را دوست  
نداشته باشم ؟

هنرمند - نه ، همین اندازه که من تو را دوست داشته باشم ، برایم  
بس است این قدرت را در خود می بینم که تو را به عشق خود تسلیم  
کنم

زن - بس می خواهی و مرا بروائی کمی ؟  
هنرمند - همینطور است ، برای من کافی است که فقط از من  
حساب سری !

زن - 'لاید مدت بخواهد آمد که گاه گاه کمی هم برنبرد' -  
هنرمند - در صورتی که لازم شود ، باید  
زن - آه وقت گمان می آید که حسن زن با تو خوشبخت خواهد  
شد ؟

هنرمند - گمان نمی کنم ، یعنی دارم زن ، بمطر من ، قبل از  
هر چیز احتیاج بدو چیز دارد یعنی آب و آینه او را دوست نداری ، دیگر  
آنکه بر او حکومت کنند ، این دو شرط در من جمع است  
زن - یک موضوع باقی میماند ، فرض محال که محال نیست ، فرض  
کنیم که یک روزی این زن بتو حیات کرد ، آه وقت حطور ؟

هنرمند - معلوم است دیگر

زن - چگونه معلوم است ؟

هنرمند - می کشمش !

زن - ( بگه می خورد ) بهمین سادگی ؟

هنرمند - (ارحای خود بلند میشود و مقدم ردن می بردارد) این عجیب نیست که موحودی مثل تو، آنقدر لطیف و شکننده، آنقدر باریک و مورون، حتی باظاهر اثیری و رؤیائی، تا این حد بتیاره باشد، ارمرد سیر آوری نداشته باشد؛ روسی، انگلیسی، ایرانی، سیاه، سفید، هان، این عجیب نیست.

زن - نه، من دلم می خواهد زندگسی نکنم و طعم زندگسی را بدوستانم - هر چه بیشتر بهتر - بحشانم.

هنرمند - بیجا! اگر میتوانستی همه مردهای لندن را توی بغل خودت جا بدهی، انا بداشتی!

زن - اگر بگوئیم همه، لااقل باید بگوئیم اکثر مردهای لندن، احتیاج به تسلی دارند، احتیاج به شکفتن دارند. حا دارد کدار آنها دستگیری شود.

هنرمند - عجب! پس حاتم نظرا حسان و بیکوکاری دارند؟ اینرا دیگر نمیدانستم.

زن - تقریباً شاید این گفته بنظر تو عجب بیاید، وای من در اس مورد برای خود احساس مأموریت و رسالتی میکنم! مثل «ران» دارک، که خود را مأمور میدید که بیگانگان را از حاك کشور خود براند!

هنرمند - (فاه فاه می حمصد) واقعاً بیشرمی، دختر!

زن - (با قیامه حق بجانب) حمده ندارد! مردهائی که من با آنها سر و کار میدا کردم - و یکی از آنها خودت بودی - همه شان بنظر من بدبخت می آمدند، هر کدام بحوی، میدیدم که دررندگی بناهگاهی دارند، محتاج کمک هستند، فردا خواهند مرد بدون اینکه معنی

زن - (اتعجب) اینرا دیگر نمی دانستم ، پس تکلیف من چیست ؟  
 هنرمند - تکلیف تو این است که باید لجواه کسی که عاشق تست  
 در دگی کنی و با همری

زن - (با تمسخر) عجب راه سو می بیست ؟

هنرمند - نه

زن - پس همه آرازی يك نفعه «بریتابیای کمیر» که همور برای از  
 آرادترین و مقتدرترین کشورها شمار می رود فقط با انتخاب یکی از این  
 دوش محدود شده ؟

هنرمند - در عالم عشق ، آزادی معنی میدهد ، آنجا استمداد و  
 انصاف آهمن حکم فرماست ، وقتی دای عشق بیش آمد ، برای  
 بریتابیای کمیر هم کسی تره خرد نمی آمد

زن - لابد نامن سر شوخی داری ؟

هنرمند - ابتدا ( ا حیب پشت شاه ، اش و او ، چای بیرون می آورد )  
 ای مهم بشتواند اش !

زن - ( کمی وحشت ده ) چه می خواهی نامی ؟

هنرمند - هیچ کار ، شوخی است ( گاه گاه را معن می کشد ، بهج  
 مشک در می ریورد نوی دستش ، مثال نجم چایجاد ، آنگاه دوام حالی را پرت  
 میکند روی کاغذ ، دیک زن ) بگم ، تماشا کن !

زن - ( با احتیاط آرا امس می کشد ) من از این حشرها خوشم نمی آید

هنرمند - تفرس ، این حالا میل مار بی زهر بی آزار است

زن - ( آرا نوی دست می گیرد و بر آن انگشت می زند ، مثل ایستاده آرا  
 نوارن کشد ) عجب است که با حشر نایب لطیفی و نرمی ، آدمکش  
 باشد !



دهقان که زمین را می‌پرورد و بار آور میکند؛ آیا میشود گفت که دهقان کار نمیکند؟

هنرمند - توحودت را بادهقان مقایسه میکنی؟

رن - عجب الهی هستی! کارمن نتیجه اش بیشتر از کار اوست من بدم را می‌پرورم و خود را نه این مرد های خسته از کار رورانه، خسته از ماشین، خسته از خانواده، خسته از تمدن، نشان می‌دهم، چشمپایشان روشن میشود، درو بهاشان که مثل دود کش کارخانه دود گرفتند، کمی حنك می‌شود، این کار کو حکی است؟ تو نمی‌دانی که من بهر حا با میگدارم سرها بر می‌گردند و بمن نگاه میکنند، چهره های عدوس ارم بار میشود، لخنند بر لبها می‌آید؟

هنرمند - حرا، میدانم و مترسم که بدبختی توهم درهمین باشد! خاصیتی، نوعی در توهست که مردها را آشفته میکند، بی‌اختیار میکند، مثل شکارچی ای که کنار مرداب صدای بلدرچین ماده سر میدهد، بلدرچین های بر دورش جمع میشوند، و سرانجام همه آنها بدام میافتند تو خاصیت آن شکارچی داری آدمی مثل تو مشکل سر سالم بگور سرد! رن - انرا از کجا میگوئی؟ (بالحس عم آلود) خوب، سرد، مگر حتما باید میوه ببوسد و از درخت بیفتد؟ تا شاداب است جیدش لطف دارد.

هنرمند - تو مثل آن قارچ های لدیدی هستی که رهرا آلودند رن - من دلم میخواهد خاصیت آن میوه ای داشته باشم که آدم و حوا حورددند و از بهشت بیروشان کردند. هنرمند - همبطور است هر کس بکار سر و کارش ناتوان افتاد،

زندگی را فهمیده باشند ؛ هر کدام از آنها در دیای تنگ محقّ  
خودش محسوس بود ، من آنها را شکوفاندم ، آنها را بیرون آوردم  
هوای آراد بهشان دادم . مثل بارجه شمی که گاه بگاه باد میدهد  
بید نزنند

هنرمند - معقول حرفه‌داری ، صنم ! اسم «هرره گردیبهانت» در  
میکداری رسالت و دلت باین حوش است که بدبخت ها را خوشتر  
میکمی .

زن - کار من همین است

هنرمند - کارا واقعاً اردهن زن بیکاره‌ای مثل تو کلمه «کار» شنیده  
حسرت آور است !

زن - ( اوراق میشود ) بیکاره ، حرف دهننت را بفهم ! درست است که  
من دوست دارم ، صبح‌ها دیر از خواب برخیزم ، ولی همیشه نشده  
دیگر تا آخر شب گرفتارم  
هنرمند ( با تمسخر ) گرفتار !

زن - البته ! باید استحمام کنم ، لباس بپوشم ، سلامتی بروم  
عصر که شد ورزش میکنم ، گاه بگاه کلاس رقص بروم برای آنکه تناسب  
اندامم حفظ شود ، توی باغ ملی قدم بزنم ، برای آنکه هوای آرا ،  
استمشاق کنم و پوست بدنم بار شود ، کتاب بخوانم . شوخی  
بیست ! من حتی گاهی بیشتر از هشت ساعت که قانون بریتانیا حداکثر  
کار روزانه را تعیین کرده ، کار می‌کنم !

هنرمند - اینها را اسمش می‌گذاری کار ؟

زن - پس جد « من بدن خودم را می‌پرورم ( Cultivate ) مثل

هنرمند - اینها برور بول حتی اطاق مر یصحنه را تبدیل به مجلس  
حسن و سرور می‌کند

زن - اما برای آن بیچاره‌هایی که فقر اند، وحشت گور ار همان  
بیمارستان عمومی شروع می‌شود من خودم چهار سال پیش چند ماهی  
کماک در ستار بودم، دیدم که چه بلایی سر این بدبخت‌ها می‌آید،  
غداي حمایتی نیست، بهداشت نیست، حتی هوای کافی برای تنفس نیست،  
حمام نیست، چشم خودم دیدم که مر بصبی بای تحت مر بصب دیگری که  
داشت جان می‌کند، آنقدر شست تا آن یکی نفس آخر را کشید و او  
رفت تحت‌حواست را اشغال کرد!

هنرمند - پس در ستار هم بوده ای؟ تو هیچ کلکی هست که در  
رندگی برده باشی؟

زن - (آه می‌شد) دلم می‌خواست خدمت بحلق بنم، ار افتاده‌ها  
دستگیری کنم، حتی يك وقتی سرم رد که بروم تارک دنیا بشوم  
هنرمند - (می‌خندد) همین یکی را کم داشتی! من تو را توی لباس  
« حواهرها » محکم می‌کشم برهن سیاه، اجاک سفید، تسمیخ، صایب،  
قدردنه، همان اداره مصححات است که آده «وریر حمک» را در صفت «بناده  
روی برای صاحب» می‌کند

زن - ویر حمک، مرا با او مقایسه می‌کنی، طفلای او خودس  
هم نمیداند که صلح می‌خواهد یا جنگ، آدم بدبختی است!

هنرمند - (شادانه، پیش آه می‌اندازد) معنی بدبختی هم فهمیدیم!  
زن - تو خیال می‌کنی که هر کس يك کلاه «ملون» سرش گذاشت،  
صبح تا صبح رور نامه «تایمر» خواند و بهش گفتند عصو کابینه، آدم

دیگر روی آسایش نمیینند .

زن - ولی بر خلاف عقیدهٔ تو نا آرامها خیال میکنند که دروحو  
من آسایش خواهند یافت این عمارت رو برو را میبینی؟ بیمارستان است  
بمحص اینکه بردهٔ اطاق من کنار میروود ، بیمارها پشت شمشه حصیه  
میشوند ؛ مرا تماشا میکنند ، دست تکان میدهند ، لحنند میرند ، ناله  
میکنند دیدن این قیافه های درد علیل که برای تماشای من خمیر  
میکشند ، بمن قوت قلب میدهد

هنرمند - (میرود کنار پنجره ، برده را کنار میبرد و بر عمارت رو برو نگاه  
می افکند) هیچ صدائی از این عمارت بیرون نمی آید ، عرق سکوت است  
به حراعی به شانهٔ حاتئی

زن - (او بر کنار پنجره می رود) حیوانکی ها ساعت ده که میشو  
حراشان را خاموش میکنند ، مثل سردار خانه تصورش را بدین آتھائی  
که درد دارند ، آتھائی که جواب نمیرود ، تاصبح حد میکشند  
هنرمند - من تا حالا توی مرصخانه جوابیده ام ، امیدانم مرص  
نعمی حد .

زن - (مثل ایستاده با خود حرف میزند) تازه تنها درد نیست که حاد  
جواب آدم را در میگیرد ، فکر و حمال ، وسواس ، وحشت قلب  
احساس تنھائی و بی نھائی ، ترس از کابوس ، ترس از پیری  
هنرمند - وحشتناک است !

زن - برای فقیرها وحشتناک است . بولدورها فوری درصدد حل  
مسئله بر می آیند ، اگر می توانستند حتی دستگاہی اختراع می کردند  
که بوسیلهٔ آن ، شخص دیگری درازای گرفتن حنر عاری ، بجای آتھ  
درد نکشد ، اینقدر این طایفه بی شرم اند !

زن - این ، چیر کوچکی بیست !

هنرمند - بهر حال من هر گر آرو نمی کنم که بجای او باشم ؛  
به وزارت می خواهم و به رونق «استثمار»

زن - ولی او اگر عاقل باشد ، آرو می کند که بجای تو باشد ،  
تو حوایی ، تندرستی ، نیرومندی ، خون رنده وداع توی رگهای است ،  
عصله های محکم و نفس مردانه داری ، اینها نعمت های کوچکی نیست  
او اگر همه گنج های دنیا را مالک بود و می داد ، در ارایش ، هیچ يك  
ارایش ها را نمی توانست دست آورد چه حیرت های حوایی را می گیرد ؟  
هنرمند - وای من ها طوری ترتیب دنیا را داده اند که حوایها  
توانند حوایی بکنند .

زن - پیرهای سبزه ' خون ار حوایی محروم اند ، دانش را باین  
خوش کرده اند که لااقل اختیار دنیا دستشان باشد

هنرمند - همه حیر دنیا دست آنهاست ، دول ، مقام ، احترام ،  
وسايله ، حوایها مانده اند دست حالی با حوایشان ، مثل شکارچی با  
تفنگ حالی

زن - اگر ممکن می شد ، سرها حاضر بودند هر چه دارند بدهند  
و دوباره حوان شوند .

هنرمند - بوحال نمی کنی لذا گر «کارها» دست حوایها افتاد ،  
دنیا ارایش بهتر داده میشد

زن - خیال نمی کنم ، حتم دارم

هنرمند - مثلاً اگر کارها دست تو بود چه می کردی ؟

زن - من کاری میکردم که دیگر هیچ کس با دل پر حسرت از

دنیا برود

خوشحتمی است ؟

هنرمند - نه ، خوشحتم آنلسی است که خودش حمال مانند

خوشحتم است

زن - حرف در این است که این بدی اصلاً خودش هم نمیداند که

جد می خواهد ، نه زنگی رنگ است ، نه رومی روم

هنرمند - برعکس ، من تصور میکنم که خوب می داند حد

می خواهد ، می خواهد مرز بین حکومت کمدگان و حکومت سوندگان

هیچ وقت بهم نخورد ، سواره سوار نماد و نماد نماد

رن - مقصود ؟

هنرمند - مقصود اینکه مثلاً من ساه پوست ، من حامائیکی تا

اند زیر دست تمام وانگلیسی تا اند صاحب

رن - فرض بر این است که تو الآن همه نوع حقوقی داری ، مثل

دیگران

هنرمند - آره ، بجز یک حق و آن حق نگار بردن حق است

رن - تو فرقت ما « ویر حمت » چی هست ، تو بردگی می کنی ،

و هم بردگی می آمد

هنرمند - لابد می خواهی بگوئی که چون من و او حمد صماحی

توی یک ستر خوایدیم ، از این جهت ما هم برابریم ؟

رن - ( می خندد ) نه ، اتفاقاً از این جهت ما هم برابر نیستید سهم

تو از وجود من خیلی بیشتر از سهم او بوده اگر این را ملاک قرار دهی

تو از او بالاتری

هنرمند - ( زیر لب ) اگر این را ملاک قرار دهیم ، آره

زن - برعکس دنیا بعد از چند هزار سال روی نظم میدید. این حرفهای موهوم را بپیرها توی دهی مردم انداخته‌اند، تا بتوانند استیلاي خودشان را ادامه دهند. باز اگر بپیرهای خوب، پیرهای زندگی کرده. مصدر کار میشدند، حرفی نداشتیم؛ این پیرهائی که تا امروز دنیا را اداره کرده‌اند، بدترین بپرها بوده‌اند، را آبهائی بوده‌اند که خوانیشان را بر باد داده بودند، از آن استفاده نکرده بودند، دلشان پراز حسرت و عقده بوده، بهمین علت کوشیده‌اند تا در گرداب زندگی بدبارة چوب «ورار» و «ریاست» چنگ بزنند، و از راه وضع قانونهای حش و «یهوهای» انتقام خود را از جوابها بگیرند، دق دلشان را حالی کنند، درحالی که خودشان توی حالون هر فضا حتی دلشان خواسته کرده‌اند البته، گاهی حقه رده و خند تا خون هم با خود همدست کرده‌اند، اما این جوابها سنگ طمقّه خوان بوده‌اند، روح سرداشته‌اند! بپیرهای حاکم تا کسی میل خودشان نبوده، توی خرگه خود را هنش نداده‌اند اگر کار بدست من می‌افتاد، برای همیشه باس وضع حانمه میدادم، جوابهای واقعی، جوابهای عاشق را بر دنیا مسلط میکردم آنها هستند که معنی زندگی، معنی انسانیت را میفهمند، هم قدرت اراده دارند و هم سلامت جسم، معرورند، خوشمیانند، خوابهای قوس قرچی می‌بینند، صبح، با امید و شوق از خواب بیدار میشوند؛ زندگی را دوست دارند، برای آنکه از آن لذت میبرند تو را خدا توی قفاقه این سیاستمدارهای امروز باریك سو رقت انگیز است، قفاقه‌های احمو، چرو کیده، حتی حرئت ندارند بروند یروستانشان را عمل کنند، تا این حد خان خودشان را دوست دارند! همداس حمیاره میکشند، دائماً بکفر این‌اند که بابوش برای مردم بدورند، خوب

## هنرمند - چطور ؟

زن - من «عاشقی» را، همانطوریکه خدمت نظام در بعضی کشورها  
 احماری است، احماری می‌کردم؛ هم‌چنین قدغن می‌کردم که هیچ مردی  
 قبل از چهل سالگی و هیچ زنی قبل از سی و پنج سالگی ازدواج نکند  
 هنرمند - احماری کردن «عاشقی» مشکل نظر می‌رسد  
 زن - نه، مردم تشنهٔ این دستوراند، باحان و دل اطاعت می‌کنند  
 میدادم توی همهٔ مدرسه‌ها درس «عاشقی» بدهم، میدادم شاهکارهای  
 وکر و دوق بشر را اعم از ادب‌ات و موسیقی و نقاشی و حجاری که همه در  
 مدح عاشقی است، به عموم بشناساند من احتیاجی نداشتم که برای  
 پیشرفت کارم میل برای «لوکا کوکا» به نمایع متبدل دست بزنم، من  
 برای اثبات حقانیت خود، حاصل درخسته ترین معزهای شری را، از  
 قدیم تر من زمان تا امروز، بدکمک می‌گرفتم، شهادت می‌طلبیدم  
 آنوقت اگر دختر یا سری، بدون عذر موّجه، تنها توی حمام راه  
 می‌افتاد، میدادم محارانش کمند، اگر جوابی بدون ایمنه دستش  
 بگردن باری نداشت توی باغ ملی یا سینه‌امی شست، میفرستاده معالجه‌اش  
 کمند، یا مجا امدادش کمند همهٔ کارهای مهم و مسائل را بدست عاشق‌ها  
 می‌سپردم، برای همهٔ آنها فقری تعیین می‌کرده، اعم از ایمنه کار  
 نکند یا نه شادبای مخصوص بدسمدشان آورده می‌کردم که بهر حال  
 می‌روند اولویت داشته باشند، همه با آنها احترام بگذارند حالصه آنکه  
 مهم ترین و رازتخانه من، بارزترین رقم بود حد، «ورار تعاند عاشقان»  
 می‌بود

هنرمند - (می‌خندد) تو در این صورت دنیا را بهم میدری، یک فوج  
 «بیکاره» درست می‌کردی که سر بار جامعه میشدند



هنرمند - آره .

زن - ( لحظه ای فکر فرو می رود ) همه اینها نشانه آن است که دنیا بد اداره شده ، امروز بدتر از همیشه !

هنرمند - اگر خوب اداره میشد ، عاشق ، معشوق خود را نمی کشت ؟

زن - نه

هنرمند - آنوقت چه وسیله ای در دست می بود که وقتی معشوق

خیانت کرد ، عاشق ، عشق خود را نسبت او اثبات برساند ؟

زن - ( متفکر ) حتماً لازم است که آنرا اثبات برساند ؟

هنرمند - البته ، عشقی که قدرت اثبات وجود خود را نداشته

باشد ، محکوم بر وصال است

زن - عشق هم مثل همه حیر ، رندگی و مرگی دارد

هنرمند - تصورش را نکن ! مثلاً ربی که بدست مردی که او

را دوست میدارد کشته میشود ، در آن لحظه هائی که بس مرگ و

رندگی است ، باید چه احساس عروزی بکند ، که می بیند مردی بحاطر

او حاضر شده آنقدر دور برود !

زن - تا کنون در این باره فکر نکرده بودم .

هنرمند - من گمان میکنم که « شئه » همان چند دقیقه احتضار

بایک عمر رندگی « کامیاب » برابر است ، اگر بیشتر باشد

زن - چه عقاید مکاری !

هنرمند - اگر با عشق نشود رندگی کرد ، باید آنرا کشت تا

بایدار شود حوسست تو در « مدینه فاصله » خودت این موضوع را مورد

توجه حدی قرار دهی و حتی اگر ضرورت پیدا کرد ، بعنوان برجمدار

« حکومت عاشقان » شخصاً آنرا به « تجربه » بگذاری !

لای چرخ دنیا بگذارند !

هنرمند - با این «رمانه» ای که تو داری ، کی کار نکند ، حرح  
دنیا ار کجا دریاید ؟

زن - خون تاحالا دنیا با سوء بیت اداره شده ، همداش هشتش  
گرو نه بوده . دنیا اینقدر کار لارم ندارد ، نالوث این کاری که میشود ،  
قوائی که بهدر میرود ، وقت هائی که تلف میشود ، ممکن است آنرا  
گلستان کرد ، کی احتیاج باینهمه کارخانه اسلحه سازی دارد ؟ کی  
احتیاج باینهمه تبلیغات دروغ و رورنامه های مردور دارد ؟ کی احتیاج  
به ایسمه کاعد ماری و اداره و برویا و تشریفات و تأسیسات دارد ؟  
وقتی يك عاشق در رأس دستگاہی قرار گرفت ، همان دوسد ساعتی که  
در روز ، کار میکند ، تسجداش چندین برابر سابق خواهد بود ، گذشته  
ار این ، الان دنیا برار «مفتحوار» است من آنها را میفرستادم کار  
نکنند تاحوا آنها وقت عشقاری داشتند باشند همه افراد ارچهل سالاهم  
المند محبور بکار کردن میشدند

هنرمند - مگر اینکه «عاشقی» مشکل های زندگی را حل کند  
زن - شان نداشته باش !! در همه مردم دنیا بیمار در رندگی  
عاشق میشدند ، کثرت رمیس وضعیت عمر از این بود که امروز هست  
عالم ستمگر بها و حق دشمنها و حنایتها و حمایتها ای که شده بدست  
کسانی است که «رندگی» نکرده اند «عالم عشق را ندیده اند اینها ،  
میخواهد همه مردم رورشان مثل آنها ساء باشد

هنرمند - بس خود عاشقها را چه مگویی که گاهی مرتاب قتل  
میشوند ، حتی معشوق خود را میکشند ؟

زن - مثلاً مثل دوزخ که کارمن را کشت ؟

می کشم، یا اگر خریدنی بود، می خرم. بعد بادل فارغ با هم زندگی می‌کنیم.

زن - حالا تا فردا

هنرمند - همین الان باید بروم ده بیست لیره‌ای از يك رفیق قرض کنم

زن - اگر نه پول احتیاج داری، من بهت میدهم (می‌دود، به اطاق مجاور و ناچند اسلکس برمی‌گردد)

هنرمند - به، از تو پول نمی‌گیرم. ما مردم عجیبی هستیم، با اروپائیه‌ها فرق داریم. هیچ وقت دست طلب‌طرف زن دراز نمی‌کنیم. مثلاً اگر لارم شود این پول را از تو بدردم، می‌دزدم؛ اما آنرا از دست تو نمی‌گیرم

زن - (می‌خندد) دلم می‌خواست بدانم چه خوبی توی تن تست. هنرمند - مخلوط عجیبی است خون سرخ، خون سیاه، اسمانیائی عرب. شاید هم چند خون دیگر

زن - ار همان خوبی که توی تن اتللو بود؟

هنرمند - شاید فردا دو بعد از ظهر توی کافه Broken Cup منتظرت خواهم بود (روانش را از روی کایه بر می‌دارد و توی جیب پشت شلوارش می‌گذارد)

زن - (با محمد) اگر بامدم، چگونه؟

هنرمند - آه وقت من می‌آیم بیش تو.

زن - اگر پلیس تورا تا آن ساعت توقف کرده بود، چگونه؟

هنرمند - آه وقت خواهم دید (میرود بطرف پنجره) چه نارانی تندی گرفته، من هم نارانی دارم، عیب ندارد. (اورا می‌بوسد) شب خوش

زن - (باطاق محاوره می‌رود و پس از لحظه‌ای با دو سب درشت با می‌گردد  
یکی از آن‌ها را کار می‌برد و دومی را به حوا می‌دهد ) می‌بینی که من هنوز  
بعادت قدیم باقی هستم که شب‌ها بجای شام ، سب بخورم ، واقعاً از  
چاق شدن وحشت دارم .

هنرمند - ( شروع بخوردن سب می‌کند ) تو وقتی دندان‌های  
سفید محکم‌تر را عاسقانه توی سب فرو می‌بری حالت دل انگیزی بخود  
می‌گیری ، همه شور و اشتیهای تو برای حذف زبندگی ، برای برحور-  
داری از رندگی ، درهمین « گار زدن » محسوس میشود ، مثل بچه سر  
که حریر صافه بستان مادرش را می‌مکد و می‌خواهد همه شیرۀ حیاتش  
را در همان حمد قطره شیر ، حذف وجود خود کند

زن - آره ، من از مادر رندگی ، حوهر او را می‌خواهم ، از تناله  
هایش بپرارم !

( کوکوی و بیری رنگ ساعت دوازده می‌برد )

هنرمند - 'لاند بمن احاره نمی‌دهی که شب پهلوی تو بنامم ؟  
زن - نه .

هنرمند - بسیار خوب من امشب تنهایی می‌گذارم که فکر  
کنی ، فردا بعد از ظهر تو را می‌بینم و آنوقت باید خوب موضوعی را  
که مطرح کردم ، بدهی  
زن - کدام موضوع ؟

هنرمند - بهمین زودی یاد رفت ؟ عروس‌مان  
رن - آهان ! آره ، یادم رفته بود ، زهم هنور بمش سب بود  
هنرمند - بعد از آنکه تو بمن حوا مشت دادی ، می‌روم خود  
را به دلیس معرفی می‌کنم ، این چند ماه رندانی که باید بکنم ،

## پرده چهارم

### صحنه اول

( زن و خبرنگار روبروی هم بنشینند )

خبرنگار - من خیلی خوشحالم که بالاخره توفیق پیدا کردم ساعتی باشما خلوت کنم . ولی قبلاً . ( رنگ تلفن کلام او را قطع می کند ) زن - ( بطرف تلفن می رود ، گوشی را برمی دارد ) بله ، ... ( لحظه ای مکث ) آه شمائید ؟ .. خیلی حوشوقت خواهم شد که سینمستان ... امروز دوشنبه است ، بگداریم برای جمعه آینده . حضور يك اسكاندیاو ، آنهم کسی مثل شما ، همیشه آرامش بخش است ( می خندد ) . اختمار دارید ، اگر اشتیاق آب گرم به « ایسر گک ' » از اشتیاق « ایسر گک ' ، به آب گرم ، بیشتر باشد ، کمتر بیست . عیب ندارد . منتظران حواهم بود ، حداحافظ ( برمی گردد و می نشیند ) .

خبرنگار - ولی قبلاً میخواستم خواهش کنم که اگر ممکن است .. ( رنگ مجدد تلفن )

زن - ( گوشی را برمی دارد ) بفرمائید ، ( لحظه ای مکث ) به ، راحت بگدارید . اشتباه شما در همین است . .. بمن پیشنهاد شد ولی صریحاً رد کردم . بسیار خوب ( گوشی را بجای خود میگذارد و برمیگردد ) . خبرنگار - میخواستم خواهش کنم که اگر ممکن است دوشاحه تلفن را بلاشید . مثل اینکه ..

زن - فکر خوبی است ( بطرف تلفن می رود و دوشاحه را بیرون می کشد ) من هم در عوض يك خواهش از شما داشتم .

( Iceberg توده های یخ در دریا )

صنم! ( دم در لحظه ای مکث می کند و بر میگردد ) یادت هست آن سه روری که ماهم رفته بودیم به بریتون Brighton چه هوای بحسی بود ؛ صبح روز اول وقتی سر میر صبحانه بودیم ، یکدو سه هوا منقلب شد ، رعد و برق و طوفان و بعدش هم رگبار وحشتناک! هیچ کس يك چنین باران سیل آسائی بیاد نداشت ؛ باد می آمد و صدای دریا می آمد ، مثل اینکه دنیا بر از زوره گرگ شده بود ، مثل اینکه دنیا داشت آحر میشد . من بی اختیار بیاد این عمارت کتاب مقدس افتادم « در کساییکه بر دریا هستند ، رحم آورید! » و آنرا برای توحواندم و تو گفتی « آره ، همه ماهیگیرها ، قایق بانها ، ساحل شینها ، بچه های ماریگوشی که رفته اند کنار دریا صدف جمع کنند ، خدا میداند ، الان چه سرشان می آید! » من و تو بر سر سقف ، حای گرم شسته بودیم و از دشت ششده بیرون را تماشا میکردیم ، شیر قهوه داغ و صبحانه عالی میخوردیم ، شب عاشقانه بر شکوهی را گذرانده بودیم و بارهه بیقرار بودیم که هر چه رودتر صبحانه را تمام کنیم و بر گردیم توی اطاقماں ، دوبدو بماییم . من هر وقت باین دور عجب فکر میکنم که بیچاره هائی با عذاب خان میکندید در حالیکه ما خوشبخت بودیم ، از خود حجات میکشم ، دور آن تاریکی ، آن هه اما کی ، یکی از درخشانترین دورهای زندگی من بود! عصر هه بر دور توی دورانه خواندیم که طوفان نا آن ساعت سی . شش نفر تلفات داده بود ، یادت هست ؟

زن - ( چنانکه کوئی در فکری عرق شده سر تکان می دهد ) آره همرمند - میدادم خطور شد که یان دفعه باد این قصه افتادم ، شب خوش! ( لب و لبه می ود )  
 زن - شب خوش ( برابرا خود ) « در کسایی که بر دریا هستند رحم آورید! »

زن - من هر گر نگفتم که دروغ نمی گویم ، من معصوم نیستم .  
ولی شهادت من يك نوع دفاع مشروع بود ، برای آن بود که جوان  
حامائیکی مرا تهدید بقتل کرده بود و اگر بر بدان نمی روت چه سا  
که دسته گلی باب میداد . گذشته اراین « شهادت دروغ من » بر علیه  
يك نفر بود و حریمه آنرا هم بردا حتم ، درحالی که این آقایان بر علیه  
شریت شهادت دروغ میدهند و بدتنها تعقیمی درین نیست ، بلکه روز  
برور هم گردنشان کلفت تر میشود .

روزنامه نگار - مسئله این است که مردم به شنیدن دروغ حو  
گرفتند ، مثل کسانی که باستعمال مواد مجذرات می کنند ، اگر  
مآنها نرسد ، ناراحت می شوند ، گوئی گم کرده ای دارند ، درواقع میشود  
گفت که بدون دروغ رید گیشان نمکدرد .

زن - حق با شماست ، یکعده باریگر هستند ، مثل روزنامه نویس  
و سیاستمدار و « میکرو فحی » که کارشان این است که سر مردم را گرم  
کنند . مظهر می رسد که شریت بعلت عمر دراری که کرده از رند گی  
خسته شده ، احتیاج به سر گرمی های عجیب و غریب دارد ؛ چند هزار  
سال است که روی این کره سر گردان است ، بهم فشرده شده ، بمش  
ننگی میکند . زمین کوچک شده و همه از حال هم خبر دارد ؛ آیا این  
وحشتناك نیست که اتفاقی که آن سر دنیا ، مثلاً در چین ، می افتد ،  
حند دقیقه بعدش ، خورش در اینجا بگوش مردم برسد ؟ تا کی می شود  
چنین رند گی ای را تحمل کرد ؟ من شنیده ام که در بعضی قبیله های  
افریقا ، بیمار محتر را می گذراند . سط و دورش شروع میکنند به  
زدن و حو ابدن و رقصیدن ، برای آنکه حانش آسانتر برون آید . شریت  
امروز حکم این بیمار افریقائی پیدا کرده ؛ خودش برای خودش سار

خبرنگار - خواهش میکنم بفرمائید .

زن - این مداد و کاغذ را بگذارید توی جیب ، من از اینکه چیزی از حرفهایم یادداشت شود معدّم ! وضع طوری شده که هر حا دای قلم و کاغذ درس می آید ، دروغ های بزرگ سر در می آورند

خبرنگار - ( با تعجب ) حطور ؟

زن - من در این باره حساستی پیدا کرده ام . قدیم ها که مطبوعات و روزنامه نبود ، یا کم بود ، مردم در دروغ هائی که بهم دیگر میگفتند ، بعلت شرم حضور یا بعضی ملاحظات انسانی دیگر ، رعایت کمی براکت و انصاف را می کردند ، ولی حالا وضع داک عوض شده ، مردك شب نوى اطاقش می بشیید و هر دروغ شاحدارى دلش حواسن می سازد و آبرا از طریق سرب سرد به حورد مردم میدهد ، قبول کنید که گاهی سرب حروف از سرب گله له گردنش کمتر بست !

روزنامه نگار - ( با لى حب ) اگر اشتباه نکنم ، خانم هر چه دارد یا لاقل قسمت عمده آنحه دارد ، از مطبوعات دارند

زن - در واقع تحریه شخصى من ، مرا بداشتن این عقیده وادار کرده ، مطبوعات صدها عکس مرا چاپ کردند ، هزار حمر راست و دروغ در باره من نوشتند ، باعث شدید که من مشهور شوم ، بوالدار شوم ، من شخصاً با آنها مدیونم ، ولی همین نمونه خود من نشان م دهد که آنها حه قدرت جهش می ای دارند ، میتوانند گاهی را کوهی کنند ، از تبلیغات هیولائی بسارند که يك باش مشرق باشد و يك باش مغرب .

خبرنگار - اردرو عگوئی د کرى بمان آوردید ؛ مگر نه انست که خود شما بعلت « شهادت دروغ » تحت تعقیب قرار گرفتید و حتی محکوم شدید ؟



میخورند، راجع بمن بحث می کنند، صف های مخالف و موافق تشکیل میشود. روزنامه ها عکس مرا چاپ می کنند و بر فروششان افزوده میشود؛ پیر مردها، نارشته ها، در وجود من موضوع صحتی پیدا کرده اند عده ای از قلم اسم من زندگی می کنند. روزنامه نویس، فیلم بردار، ع.اس، ناشر. برای اولین بار در تاریخ مملکت داری «گزارش رسمی» يك «کارمند دولت» Best seller<sup>۱</sup> شده است؛ ناتوجه به اینکه نوشته های دولتی ما بدترین انشاء نوشته میشود و مردم نسبت به «شرته های رسمی» بی اعتنائی خاصی دارند، اهمیت موضوع را نمیتوان درك کرد.

**حمرنگار** - البته نتایج سیاسی آن هم که حای خود دارد.

زن - من دستاویزی شدم برای آنکه سیاستمدار ها حربه - حسابهایشان را با هم تسوید کنند؛ نادی نرمی ورش نفس، کافی بود که بید دستگاه را نارابد<sup>۱</sup> بطوریکه میدانید معرکهای راه افتاد! بعضی از کسانی که درانشان حمای درار بود به «انده پنه» افتادند، بعضی از رنھا که رشت بودند عرق عفت حواھشان بحوش آمد، بعضی از کسانی که هنوز قصد تحدید وراثت سیاسی داشتند، بفکر نوشتن وصیت نامه افتادند، کسان دیگری هم از راه رسیدند و روی شاندهای نارك من بی درری حکومت آینده شان را کردند.

يك روزگاری بود که بار هوا میکردند و روی سر هر کس می نشست، اوبادشاه می شد قصبه این حصرات هم کمتر از باز هوا کردن آن دوره نیست؛ يك آقائی که عنوانش وزیر بوده سرش رده که او هم چهار روری رندگی میکند و باین منظور میرود دست بدامن دختری

زوال می‌رند. در این بزن مکتوب جهنمی، در این ار کستر شرم آور، که صدای گریهٔ بچه‌ها زور و زندانی و عریضهٔ بد مست با نالهٔ دردمند قاطی شده است، کسانی که اعصاب نارك و گوش حساس دارند، زودتر از این می‌روند؛ سحت جانها و اربعوتها، بعدتر؛ و خود باریکرها آحر از همه، ولی بالاخره سرنوشت حش گریه از سرنوشت مختصر جدا نیست

خبرنگار - شما از شهرنی که مطبوعات برایتان ایجاد کردند روگردان نموده‌اید، از آن خوب بهره برداری کرده‌اید.

زن - افسوس! آم مشهور حکم کسی را دارد که عورتش بر باد باشد، با هیچ حامه‌ای، با هیچ حفاظی، نتواند خود را ببوشاند؛ همه او را می‌بایند؛ همه، همه حیر او را می‌بینند؛ خوب، چنین کسی را نمیشود گفت که خوشحالت است، عیب شهر این است که دارندهٔ آن رو بروی دیگران ریدگی می‌کند، خلوت روحی ندارد

خبرنگار - آیا باید اینطور استمناط کنیم که شما از مشهور بودن خود ناراضی هستید؟

زن - نه، دیگر کار از کار گذشته است کسی که برای مردم ریدگی می‌کند، باید بیه همه حیر را به تن خود بمالد

خبرنگار - منظورتان را درست نفهمیدم

زن - منظورم این است که اسم من دیگر مسئولیتی برای حلق الله شده است، انصاف نیست که من برای آنها رفیق بسمه راه باشم در حالی که احبار مربوط به سیاست و انفراس های پوشالی و بطلوهای توحالی دل مردم را رده است، آنچه دربارهٔ من نوشته میشود، مردم را رصا و رعیت میخوانند، کارگرهای حسنه، توی میخانه‌ها سلامتی من آجو

است با نئوپتولم، از او میراث بود، اما احبار داشت که با او هم بستری شود. من با گیریم بول داشته باشم، برای آنکه آنچه را که در زندگی دوست دارم، تنها بوسیله آن بدست می آید؟

خبرنگار - چه جریرا دوست دارید که بوسیله آن بدست می آید؟  
زن - آرازی را.

خبرنگار - شما لحظه ای بیش گفتند که آزادی و بول دو چیز مقتضایند

زن - آره، معمّای بول در همین است، آرازی آدم را می گیرد و بعد به آرازی می بخشد، آرازی خریدن چیزهای خوب، سفر کردن، گشاده دست بودن

خبرنگار - آیا فرق است بین آزادی ای که می گمرد و آزادی ای که می بخشد؟

زن - زمین تا آسمان آزادی ای را که می گمرد، آرازی دانی است، آزادی ای را که می دهد آن نوع آزادی است که فرمانروایان جهان دست کرده اند و بهر کس هر مقدار داشته باشند می بخشند، مثلاً شما می گوئید تو باید باندازه چهل امیره درماد آراد باشی، من می گوئید تو باندازه صد امیره دستم باین است که هر کسی حد اندازه بدریشان بخورد

خبرنگار - گمان نمی کنم کسانی در دنیا باشند که آزادیشان بستی با درآمدشان یعنی بول، نداشته باشد؟

زن - همه مردم دنیا مشمول حیره بیدی آرازی هستند، متنها برخی از آنها، بعضی از آرایهائی را که قاعدتاً بوسیله بول باید کسب کرد، با قوه تحویل بدست می آورند، مثل شاعرها، کشیشها، دیوانهها

میشود. آنها این موضوع را پیرهن عثمان می کنند و داد میزنند: حالا که اینطور شده ما حکومت میخواستیم!  
**خبرنگار** - البته اگر بای آن روس توکار نیامده بود، مردم اینقدر ناراحت نمی شدند.

**زن** - کسانی که بقول شما «ناراحت» شده اند، اکثر مرتجع ها، پیر دخترها یا آخر مقدس ها هستند، گناه اصلی من در نظر آنها این بیست که يك ارس وارد این معر که شده، بلکه این است که چرا من مثل خودشان نژاد درست نموده ام و يك سیاه «بی سروپای» مستعمراتی را با «وریرشان» در يك ردیف قرار داده ام!

**خبرنگار** - در خارج اینطور شهرت دارد که شما بدول حلیه علاقه دارید، آیا راست است؟

**زن** - گمان نمی کنم چیزی عجب تر از دول در دما وجود داشته باشد، چیزی با این آلودگی که در دست مایو بها نغمی نگردد، در دستهای نالاک، حربی، میکربی، معدالاک لطیف ترین و وسواسی ترین اشخاص هم نه تنها از لمس کردنش مشمّر نمی شوند، بلکه آنرا عاشقانه نوبی دست میمالند و واقعاً کسی که دول را اختراع کرد، فاتحه آردی را حواد

**خبرنگار** - خود شما هم که آنرا دوست دارید

**زن** - من آنرا دوست ندارم، با آن احتماح دارم، خون در من! مفاکشه بیست میگویم که رابطه بین من و پول، مثل رابطه آندروماک

۱ - Andromaque - بیوه هکتور که پس از کشته شدن شوهرش ویرانی تروا، بدست یونانیان اسیر شد و در تقسیم اسرا سهم نئوپتولم Néoptolème - پسر اشیل گردید و ناگزیر بود که برعم خود، با پسر کشته شوهر خویش هم ستر شود (اورپید، تراژدی رمان تروائی).

شريك آيد .

زن - من فرق بين آنچه را تمدن و آنچه را توحش مینامندهنور درست نتوانسته‌ام بفهمم ، مثالی برایتان بیاورم : حمدی پیش فیلمی دیدم که کلکته را نشان میداد ، مردم لاعر ، سیاه چرده ، باقیافه‌های استخوانی ، رنج کشیده ، گرسنگی حورده ، ناگاههای خواب آلود ، من در این قیافه‌ها خیلی بیشتر حالت انسانی میدیدم تا در قیافه‌های ار خود راضی شاداب خودمان که اگر يك وعده عدای سیربحوریم ، رمن و رمان را بهم می‌دهیم ، اعتصاب می‌کنیم ، تظاهرات حیابانی راه می‌اندازیم . شاید شرقی‌ها ، بعلت آنکه تحمل گرسنگی می‌کنند ، ما آنها را بیمه وحشی می‌خوانیم . آیا تمدن و توحش هرملت بر حسب مقدار عدائی سنجیده می‌شود که درروز مصرف می‌کند ؟ دراین صورت گمان نمیکند که ترارو نفع ما سگیننی کند ، ریرا « برحواری » اساساً يك عمل صد ریائی و صد تمدن است

خبرنگار - آیا در طی این سفر برنامه خاصی هم برای خود تنظیم کرده‌اید ؟

زن - نه ، خود را بدست اتفاق می‌دهم ، هرچه پیش آید خوش آید .

خبرنگار - آیا کسان خاصی ، در کشورهایی که خواهید دید ، در انتظار شما هستند ؟

زن - با کسی قرار نکرده‌ام ، ولی در هر سرزمینی ، هنور کسانی یافت میشوند که بخواهند با من دمساز شوند ؛ یعنی همان چیری را بطلند که من می‌طلبم

وامثال آنها ... بهر حال ما در بارهٔ عامهٔ مردم حرف میرنیم ، نه در بارهٔ چند استثنا .

حبرنگار - لحظه‌ای پیش کلمهٔ سفر بر زبان آوردید ، آیا بطوری که شایع است ، خیال مسافرت دارید ؟  
زن - بله ؛ هفتهٔ آینده میروم .  
حبرنگار - به کجا ؟

زن - به افریقا ، حاور دور . می‌خواستم مشرق‌زمین را ببینم کشور های دست‌نخورده که مردم فقیر دارد ، جنگل‌های وحشی ، بیابان ، کویر

حبرنگار - می‌ترسم بروی دلتان برای لندن تمگک شود

رن - ممکن است حدس شما پس از چندی راست در آید ، زیرا فساد عادت به ریذگی در شهر بزرگ در من هم ریشه دوانیده ، ولی فعلاً می‌روم ، احتیاج به نفس کشیدن دارم ، به فضا ، به آفتاب ، من خیال می‌کنم که همان‌جا تمها گیر گاهی Emergency Exit است که باقی مانده ، تا اگر روزی عرصه بر شهر شش ، شرمتمدن ، تمگک شد ، بدان براه مردم ( بشر - آینه تا آرزو ما ترانیدن بعد اتمی همهٔ آنها ها ، آوده نکرده بشد ) من تا کمون صحرا را حر در فیلم دیده‌ام ، ولی حتم رارم که دیدن شش چشمم روشن خواهد شد آدم در حائی باشد که تا چشم کار می‌کند صاف است ، میل کف دست ، پریده بر نمی‌زند ، حتی گیاه نیست ، امق کشاده بی‌اته‌است ، بد بینم ، حد آرامش بخش می‌تواند باشد !

حبرنگار - در عرب عده‌ای این عادت را دارند که بین خود ، مردم مشرق‌زمین را بیمه وحشی بخواهند ، آیا شما هم در این عقیده

الان در حول و حوش خانه باس میدهد .

**خبرنگار** - با این سرقتی که شما دارید ، تعجب می کنم که محتاط شده باشید .

**زن** - بله ، این علامت خوبی نیست کسی که ناردگی رودرو می ایستد ، باید محتاط باشد

**خبرنگار** - معروف است که هر مردی با شما سروکار پیدا کرده ، خون مهره ای شده است که هرگز گردیده باشد و دیگر نمی شود روی بیج رندگی محامش کرد

**زن** - من فقط فیل آنها را بیاد هندوستان انداخته ام در وجود هر کسی رشته ای است که بدسای بی نام و شانی وصل است که همواره آدمیزاد آرزوی رفتن بدانجا دارد ؛ گاه نگاه که این رشته بچند ، چشم اندازی از آن عالم در برابر چشم میاید ، من کاری که کرده ام این رشته را در وجود آنها حنما بنده ام ، همین و بس !

**خبرنگار** - عدمیخواهم این سؤال خارج از وظیفه خبرنگاری من است ، ولی ممکن است ، ولو یکبار هم باشد . این رشته را در وجود من بچنماید

**زن** - ( لبخند زبان ) این رشته در وجود غالب اشخاص ، از فرط بکار بیفتادن ، ارکار افتاده ، شما را نمی دانم

**خبرنگار** - من آدم مجرومی هستم ، پدرم می خواست تاجر بشوم ، خودم میخواستم علم نجوم بخوانم ، ولی بطوریکه می بینید روزنامه نگار از آب درآمده ام ما را « خدمتگزاران اغنیا میخوانند ، که درعین حال از اربابان خود نفرت داریم ، مثل علامان رومی ، بنابراین می بینید که

خبرنگار - ممکن است ببرسم که شما چه میطلبید ؟

زن - يك حیرى که نمیدانم چه اسمی رویش بگذارم ، شاید بد نباشد بگویم «لحظه‌ها»

خبرنگار - لحظه‌ها !

زن - بله ، من بجه که بودم ، مادرم گاهی برای شوحی ، آینه دستیش را میگرفت جلو آفتاب ، برق مافقادت ته راهرو ، من می‌دویدم تا آن قرص روشنائی را بگیرم ، هر چه می‌دویدم آنهم میدوید ، هر چه جنگ می‌کردم از جنگم بیرون می‌خزید . عاقبت از نفس می‌افزادم ، ولی باری بسیار شورانگیزی بود ، من هنوز هم دنبال این لگه روس هستم ، گرچه میدانم که بدست آوردنی نیست

خبرنگار - می‌خواهید آنرا در سفر تعقیب کنید ؟

زن - حالا دنبال آن تا آن سردیامیروم ، بد بامد اینکد بتوانم بدستش آورم ، بآنکد بحستجوی لحظه‌هائی مدووه کد او توی حنک می‌آید و بیرون می‌رود ، باری لحظه‌ها ، امجدها !

خبرنگار - خیال نمی‌کنید که در این تکابو از نفس بمقتید ؟

زن - یقین دارم . ولی من بلمدی عمر را بد تعداد لحظه‌ها حساب میکنم ، بد بشمارش سال و ماه تقویم

خبرنگار - امیدوارم که سفرتان خوش خواهد بود آیا حسن دارید که حوان حمامبکی از رندان آراد شده ؟

زن - باده شیده‌ام

خبرنگار - آیا از این جهت بگرانی‌ای ندارید ؟

زن - يك کار آگاه مأمور شده است که محافظ من باشد ، همین



آبرا می کشاید سراپایش حبس آن است

زن - (به شیدن صدا ، رویش را برمی گرداند جبع می کشد) واه!

همرمند - (حس می رود پائین) بالحن تهدید آمیز، نفست در بیاید!

زن - (ارحای خود بلند می شود و روبروی او می ایستد) مگر دیوانه

شده ای ؟

همرمند - من نمیدانم دیوانگی چه حالتی است ، ولی میدانم

که عقل آدمیراد به موئی نمد است .

زن - (چنانکه کوئی آرامش خود را ناریافته) این چه شکل و حال

است ، این حد طرر آمدن است ؟

همرمند - مرا بخش ، صنم ! تو حق می دهی که اردیدارمهمانی

باین ناحواندگی هیچ محطوط نشوی

زن - (الحمد ربان) نارحای شکرش باقی است که سقف راسوراح

نگردی واقعاً حیوان عجمی هستی!

همرمند - ممداستم که اگرار دریایم ، در برویم نار نخواهی

کرد

زن - قهوه میخوری ؟

همرمند - (درحالی که می اررد) نه !

زن - کمی اللل شاید گرمت کمد ، اگر چه ممکن است همین

الآن مست باشی

همرمند - ( صدای ای را به حاو می کشد و وارونه روی آن می شید ،

بطوریکه نلیه گاه پشت صدای نوی بعلش جا می گیرد) من گرم هستم ، شعله ورم ،

امرورد نزر گترین آرووی خودم رسیدم .

زن - (ناامحب) نه برر گترین آرووی خودت ؟ (می شید روی

کابابه)

شعل ما چه ملال انگیز است ، از اینجا مانده ایم و از آنجا رانده .  
 همین موضوع باعث شده که من بتوانم دررندگی ریشه بگیرم ، بتوانم  
 از خود خشنود باشم ، اگر لطفی در حق من نکنید ، بسیار محاحواهد بود .  
 زن - ( ساعت نگاه می کند و ارهای خود بلند میشود ) من برای شماها  
 متأسفم ، خیلی متأسفم حتی کمترین امیدی نیست که روزی يك  
 «اسپارتا کوس» هم ارمیان شماها بیرون آید . اما در آنچه مربوط به  
 شخص شماست ، هرکاری اردستم بر آید میکنم

حبرنگار - ( با بی صبری ) کی ؟

زن - در اولین فرصت

حبرنگار - اگر امشب قراری ندارید ، تمنا میکنم ما من شام

بخورید ، برای من کمال سعادت خواهد بود

زن - متأسفانه امشب قرار بسیار مهمی دارم ، نمیتوانم حلف

و عده کنم ( با او دست میدهد و تا دم در بدرقه اش می کند ) خدا حافظ ! بامید

دیدار

( مرد بیرون می رود )

صحنه دوم

ده دقیقه بعد

زن ، بطرف پنجره می رود و آنرا می کشاید صدای باران شدیدی بگوش  
 میرسد . روبروی پنجره چند نفس عمیق می کشد و آنرا بیم پیش می کند ، چنانکه  
 گویی میخواهد هوای طاق تازه شود سپس بر می گردد و دفترچه یادداشتی را از  
 روی میز بر می دارد پشت به پنجره ، روی صندلی می نشیند و چند کلمه در آن  
 یادداشت می کند ناگهان ، حواں حامائیککی در پشت پنجره پدیدار میشود ، آهسته

۱- Spartacus رهبر علامانی که در روم برصد حکومت عصیان کردند و

پس از دو سال سرد ، سرانجام سرکوب گردیدند اسپارتا کوس در سال ۷۱ پیش  
 از میلاد کشته شد

هنرمند - خطاکار؟ تو فرشته معصومی هستی که واقعاً ارسر این دنیا ریادی، لطف مل آه، باک مثل اشک، شیرین و کوتاه مثل خواب صبح!

زن - اگر من بر علید تو اظهارات دروغ کردم، بد از جهت این بود که تو را ادب کنم، برای آن بود که از حاس خود میترسیدم.

هنرمند - صبح!

زن - دفعه آخر که آمدی اینجا، مرا وحشت رده کردی، حرف های گوشه دار ردی تو باید انصاف بدهی که من هم بشرم و جانم را دوست دارم

هنرمند - بس برای همین بود که مرا لودادی؟

زن - (ریک ریگ میشود) لو!

هنرمند - بلد بجای آنکه آن روز کدا خودت بمانی سر وعده گاه، پلیس را سراغ من فرستادی زن - حطور؟

هنرمند - تو بهتر میدانی

زن - (لحظه ای تأمل میکند) مرا بحس میدانم که گناه ار من بود ولی میترسیدم! برایم کابوسی شده بود که من و تو تو ی یک شهر رندگی کنیم

هنرمند - چگونه بینم حالا هم میترسی؟

زن - (تردید میکند) حالا؟

هنرمند - بله، همین الان.

زن - گمان نمی کنم

هنرمند - دروغگو! من حس دارم که کار آگاه در حانات

هنرمند - آره ، و آن این بود که می خواستم یکبار دیگر تورا  
به بینم .

زن - چرا یکبار دیگر؟

هنرمند - مگر نه اینست که تو می خواهی به سفر بروی ؟

زن - خوب ، من برمیگردم ، برای اند که نیست ، هست ؟

هنرمند - برای ابد ؟ میدانم هست ، بیست ، هست ، نیست ،

هست باید فال گرفت

زن - تو خیلی عجیب بنظر می آئی ، مگر مریضی ؟ چرا ای مقدر

میلرزی ؟

هنرمند - از فرط حوشجالی است آخر حالا دیگر که باین

آسانی دست آدم بدامن حاتم نمی رسد وقتی کسی باین افتخار دست

یافت ، باید روی بای خودش نند نباشد

زن - بمن طعنه میرنی ؟

هنرمند - طعنه هر گر ، مگر نه اینست که تو این اواخر خیلی

مهم شده ای ، با اشخاص متعصب و کار پیدا کرده ای ، بوابایت را باید با

بارو جمع کرد ، توی اتوموبیل «رولر رویس» یاه می دهی و راننده ،

حاتم را اراین سر شهر میبرد تا آن سر شهر ، برای آنکه يك تكمه یا

يك سورن قفلی بچرد ؟

زن - اگر ردی گی بروی من لمحنند رد ، آیا گماهی است که

حواب لمحنندش را بدهم ؟

هنرمند - امداً ، حتی باید در حواب لمحنندش ، قهقهه برنی

زن - تو مثل اینکه کیندای از من دردل داری ، یا مرا در موردی

خطا کار میدانی

همرمند - هر چه بخواهم ؟ تو را از تومی خواهم .

زن - پنج هزار لیره بتو میدهم .

همرمند - ( فاه فاه می خندد ) چه کم ؟ قیمت تو بیش از اینهاست .

زن - ده هزار لیره ، باور کن ، بیش از این برایم مقدور نیست .

همرمند - ( بار می خندد ) پولدارها همه مسائل را چه آسان میگیرند !

اگر من میداستم دعایم مستجاب میشود ، زانو میروم ، و در برابر خدا ،

شیطان ، در برابر همه ارواح پاک ، همه ارواح شریر ، دعا میکردم که

عشق توار سر من بدر رود ، نقش تو ، اسم توار سنه من محو شود ، من

اگر همه گنجهای عالم را میداشتم ، می بخشیدم ، بشرط آنکه تو را

فراموش کنم ، توحالا می خواهی خودت را از من بگری ؟

زن - ( نوبی چشمهای او حیره میشود ) دعا ؟

همرمند - ( سر تکان میدهد ) آره ، دعا !

زن - اگر من هم میداستم راهی هست ، راو میزد و استعانه

میکردم ، دعا میکردم ، ند تنها دعا میکردم ، بلکه هر چه در ریدگی

داشتم میدادم ، برای آنکه بتوانم تو را دوست بدارم ، بتوانم دوباره با

تو ریدگی کنم

همرمند - ( چشمهایش پر از اشک میشود . در برابرش را میبرد ) بیا بار

همانطور ریدگی کنیم که آن چند روز کردیم

زن - افسوس ! گذشته را نمیشود برگرداند .

همرمند - ( راویزش را میان دودست میگیرد ) بیا برویم باهم دعا کنیم ،

سحر و جادو کنیم ، هر کاری ادرستمان بر آید بکنیم ، شاید دوباره مهر

من توی دل تو بیفتد . اگر میتوانی کف نفس کن ، فداکاری کن ، من

موجود بدبختی هستم ، به من رحم کن !

کداشتی ؛ لابد تفکر این هستی که حتی این پیرمرد را هم عاشق خودت  
کنی، روزگارش را سباه کمی

زن - مرا ادبّت نکن ، مهربان تر باش . (بلند میشود که برود بطرف  
پنجره)

همرمند - (دست او را می گیرد) لارم بسست تکان بخوری ، نشین !  
(تلخ رنگ می رود ، زن می رود که کوشی را بردارد)

همرمند - (دروشاح تلخ را میکشد) وقت زیادی نداریم که با و راجی  
پشت تلخ اردست بدهیم !

زن - (لحاح زبان) بسیار خوب ، حالا مقصودت را بگو  
همرمند - (می نشیند) گوش کن ، صمم ! من همه گذشته های تو ،  
خیانت های تو را می بشم ، هر حد تا امروز کرده ای و راموش می کنم ،  
بیك شرط .

زن - چه شرط ؟  
همرمند - اسمک همین الان نامن بمانی ، بمانی نامن رندگی  
کمی

زن - (علامت نفی بر تکان میدهد)  
همرمند - اگر خواستی صمامم ، اگر خواستی از این مملکت  
میروریم

زن - توبه چه حقی بمن امر میانی ؟  
همرمند - باین حق که کسمه در رندگی دست از همه چیر  
شست ، قدرت بی انتها دارد

زن - من از این مملکت مبروم ، تو مرا و راموش خواهی کرد ؛  
مرا ندیده بگیر ، هر چه خواهی بگو میبدم

حال باتوبه توافقی رسید، اگر درباره زندگی نشود، درباره مرگ!  
زن - (برباد می‌برد) من می‌خواهم زندگی بکنم؛ می‌فهمی،  
بدبخت؟

هنرمند - (ناصدای ارزا) زندگی! زندگی بکنی، بکوری چشم  
من، هان؟ زندگی خیلی شیرین است، بیست؟ وقتی آدم بول دارد،  
زیباست، جوان است، ناربان مار را از سوراخ بیرون میکشد، نوئی  
دارد که هیچ مردی نمیتواند در برابرش مقاومت کند؛ هر حایا  
میگردد سرها برمیگردند تا او را تماشا کنند، آره، برای چنین  
کسی زندگی واقعاً زیباست.

زن - خواهش میکنم، خواهش میکنم!  
هنرمند - آره، آدم هواپیما سوار می‌شود و دور دنیا می‌گردد،  
سیر آفاق و انفس می‌کند، از هر ملیتی، هر نژادی، هر مردی را که  
داشت خواست انتخاب میکند، شب ناصح میرقصد، مشروب می‌خورد،  
عربده میکشد، زمین و زمان می‌خندد، آنوقت دم صبح کامروا،  
حسنگی مطبوعی در تن، توی بعل حمت خود بحواب میرود، خوابهای  
قوس قرچی می‌بید، هر ساعتی داشت خواست بیدار میشود، نه دعدای  
دارد، بد انتظار، نه طلکاری، نه کار فرمائی، و چون بیدار شد  
همسترش برویش لحن می‌زند؛ توی آغوشش می‌گیرد و در گوشش  
بحوا می‌کند «حوب حواسدی عزیز دل» و او بنار حواب میدهد  
«حیلی خوب بود، عالی بود!» آنوقت از رختخواب بلند میشود، پرده را  
بعقب میکشد و دنیا را از پشت شیشه تماشا می‌کند، زندگی را، زندگی  
حقدر زیباست! همه چیزش زیباست، هم آفتابش و هم ابرش، هم شش  
و هم رورش، هم زمستانش و هم تابستانش؛ برای کسی که عاشق است،

زن - تو بمن رحم کن!

هنرمند - احاره بده من رند گی نکنم

زن - مکن!

هنرمند - بانو!

زن - در این صورت من رند گی نخواهم کرد

هنرمند - (چشم نوی چشمش میدورد) آیا تو رند گی را دوست داری؟

زن - آره ، زبند گی را دوست دارم .

هنرمند - (سرتکان میدهد و بخواهوار تکرار میکند) آره زبند گی را

دوست دارم (لحظه ای مکث) مرگ را چگونه؟

زن - مرگ؟

هنرمند - بله ، مرگ! تا حالا آن فکر کرده ای؟ آدمیرا داین

لحظه هست و لحظه ای دیگر نیست

زن - چرا ای بطور بمن نگاه می کنی ، من میت رسم

هنرمند - گمان نمی کردم از اینکده عاشقانه نتوانم نگاه کنند

تقرسی .

زن - یعنی تو عاشقانه بمن نگاه میکنی؟

هنرمند - اگر اشتیاق همه کسانی که تو را دوست داشته اند، همه

کسانی که از تو کام گرفته اند ، همه کسانی که تو را دیده و آرزو

کرده اند که مالک وجود تو گردند ، رویهم بگذارند ، با این نگاه

برابری نخواهد کرد

زن - (مگریه می افتد) من نمیدانم از حان من چه می خواهی ، تو

دیوانه ای ، لعنت بر روزی که من به تو برخورددم!

هنرمند - (را بخواهش را رها می کند و از زمین بلند میشود) باید در هر



«شورانگیزترین رن روز» بعنوان «شکوفه مغرب رمین» باتومصاحبه کنند؛ عقایدت را دربارهٔ حنک و صلح و خوشبختی و بدبختی پیرسند. حوایها و پسرهای سر راهت صف بکشند و کف زنند، هر شب لباسهای فاخر بپوشی و هفت قلم آرایش مکنی و بارو و باروی «طعمه» تارهای، بطرف حشهای ناشکوه راه بیفتی و این «طعمه» که چه سایک امیر-زاده یا مبلماردر یا دلالفت یا مهاراحه است، مثل یک پیشخدمت در اتوموبیل را بروی تو بار کند و در بعدجای خود را بدیگری بسازد؛ امروز برمه‌ای، و رداویلی بینی، دس فردا استرالیائی.

( صدای رنگ در شیده میشود رن میخواهد برود در را باز کند، مردنا خشوت او را بجای خود می‌شاند)

#### هرمرد - ارخای خود بجنب!

( رن دستهایش را بدو طرف صورت می‌گیرد و جیع می‌کشد صدای ممممد رنگ در شیده می‌شود مرد میکوشد نادمش را با دست به بمد، صدای کوبیدن مشت بر در آوازتمان به گوش می‌رسد رن، خود را از دست او رها میکند و جیع رن بطرف در میدود، مرد، رلورش را از حیب بیرون می‌آورد و سه تیر بر پشت او شلیک می‌کند )

فرما، اینها تیر داعی بوسه دارند

( رن دم در اطاق در می‌غلطد و به بهلومی افتد)

تمام شد، عزیز دل، تمام! (دستش را میان دودست می‌گیرد) راهی حراش نبود بالاخره بین دلداده‌های بی‌شمارت یکی پیدا شد که مار را تا آخر بمنزل برساند من این مار را بر رمین نهادم و سنک شدم! (رن ناله میکند) ابکاش میدانستم چه می‌گوئی، ابکاش می‌دانستم در این لحظه چه می‌اندیشی. آرام خان، هیچ وقت گمان نمی‌کردم که ناله احتصار تو تا این حد تسلی بخش باشد! مرا بیاد ناله‌هایی می‌اندارد

هر شب يك عشق میزاید و صبح روز بعد آنرا بگور می کند؛ برای کسی که خوشبخت است، همه چیز زیباست، همه چیز زیباست اینطور نیست ؟

زن - (دهن را میبکشد که حرفی نبرد، مرد باو محال نمی دهد)

هنرمند - گوش کن! ما خودمان چند گاهی این تجربه را با هم داشتیم؛ چه عالی بود! خدا را بنده بودیم! والهِ و شیدای یکدیگر بودیم و تصور نمی کردیم که روزی بیاید که حر این باشیم هر چه تو می گفتی من تصدیق می کردم و هر چه من می گفتم تو تصدیق می کردی. همیشه اینطور اتفاق می افتاد که هر چه تو خواهی من هم همانرا بخواهم، هر چه من بخواهم تو هم همانرا بخواهی مثل دو برنده گرمسیری بودیم که توی سرزمین سردسیرها زندگی کمند، حر بود، بهرح کس اعتنائی نداشتیم، من هر شب خواب می دیدم که تو را از دست داده ام و وحشت رده از خواب می بریدم، آنوقت دست می مالیدم و می دیدم که تو در کنارم هستی، ارشوق تو را بیدار می کردم و تنگت هم دیگر را توی بغل می گرفتم. دائمی ترسیدیم که مبادا ما را از هم جدا کنند، مثل این بود که بین يك حیل دشمن زندگی می کنم. سرانجام هم، چه آسان آمدند و ما را از هم جدا کردند، چه آسان! با چه دلائل مصحکاتی! فقط برای آنکه بول داشتند، انوموبیل بزرگ داشتند، برو بیا داشتند، به حش ها دعوتشان می کردند برای آنکه حرو طمغه حکومت کنندگان، بودند!

زن - خواهش می کنم، خواهش می کنم!

هنرمند - خوب! تو حالا می خواهی بروی هرزه گردی بابت را از قلمرو ممانعتی به قلمرو دیبائی کشابی! خبرنگارها بیایند و بعنوان

سر نکان می‌دهد تمام شد دست او را رها می‌کند ؛ دست مثل شبنمی سی‌سی  
 ورومی افتد، مردها کلاه ارسر برمی‌دارند، ربیاعلامت صلیب روی سینه رسم می‌کنند )  
 هنرمند - زود به پلیس خبر دهید (پاررمین می‌گوید) رود ' زود '  
 (می‌رود کنار پمجره و آرامی گشاید صدای ثلیک ماران شنیده می‌شود) چه روز  
 قشنگی. چه هوای عاشقانه‌ای! یادم می‌آید من و این زن يك روز زیر  
 ماران گیر کرده بودیم ، آنقدر خندیدیم ، آنقدر خندیدیم ' (می‌خندد)  
 حای همگی حالی بود ، (برمی‌گردد بطرف نقش و بر آن حیره می‌شود، اصدای  
 آهسته) حواب رفته ، حواب نار ، باور کردنی نیست ( سرش را میان دو  
 دست می‌گیرد وهای های می‌گیرد) وای ' وای ' وای '  
 ( پایان پرده چهارم )  
**پایان**

که در لحظه‌های کام، از فرط حظ بر می آوردی؛ بیاد بالدهائی می اندارد که در خواب میکردی، چون کسی که عطش حاودانی داشت، همواره در طلب سرمیبرد؛ هر گرسیراب نمیشد (بعض را نوی دست می گیرد) کم کمک سرد می شوی، گوئی ناگهان ارتب سوراننده‌ای بحالت یافتدای، رندگی کوتاه تو تب دراری بود (صدای کوبیدن شیئی سنگینی بر در شنیده می شود هر ممد دست بر پیشانی می گذارد) چه عرق سردی بر پیشانیست شستند زندگی ارسرانای تو می رود، مثل اینکه روشنی ارتب رور برود، همه چیز سرد، خشك، بی رحم، شوم (كفش از پایش بیرون می آورد و پدحه پایش را نوی دست می گیرد می آرد) ند گرم و ند سرد (در آبارتمان شستند می شود، چند نفر همه کمان پشت در اطاق جمع می شوند یکی از آنها در حالی که رولوری را بطرف مرد شاه رفته گوشه در را باز می کند)

**هنرمند** - (افاه فاه می خندد) دیر آمدی، رفیق! (رولور خود را گوشه اطاق پرت می کند) می تسلیم هستم، مأهورت من تمام شد، حالا نوبت تست

(همه بیرون می آیند)

**چند صدا نا هم** - وحشتناك است!

**هنرمند** - (ناشد) چند حیر و حشمتناك است. مهمادهای ناحه انده، میل اینكه بعمرشان رن حقه‌ای را ندیده اند.

**چند صدانا هم** - خون! خون!

**هنرمند** - (دست روی سینه رن می گذارد بالجن ملایم) بله، حه خون ارعوانی حوشربگی؛ تازه، گرم. (رلفه‌ایش را که بگرد سرش افشاده شده نوی دست می گیرد) ابر زلف! این ابرها آسمان مغرب را پوشاند و اکمون می خواست به مشرق روی بگذارد، مّواح مثل امید، سیاه مثل نومیدی. (کار آگاه بجلو می آید، نص رن را می گیرد، لحظه‌ای تأمل می کند و